

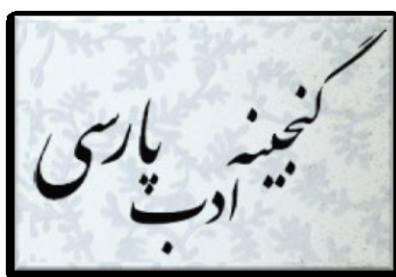
برنامه شماره ۶۱۱ گنج حضور



www.parvizshahbazi.com



www.ganjnama.com



بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون	آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَاِنَّا مُوسِعُونَ
که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟	تَایِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ
نردبان حاصل کنید از ذی المَعَارِج، بر روید	تَخْرُجُ الرُّوحُ اِلَيْهِ وَ الْمَلَائِكُ اجْمَعُونَ
کی تراشد نردبان چرخ نجار خیال؟	ساخت معراجش یَدِ کُلِّ اِلَینَا راجعون
تا تراشیده نگردي تو به تیشه صبر و شکر	لَا یَلْقَاهَا فرو می خوان وَاِنَّا الصَّابِرُونَ
بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو	چون گره مستیز با تیشه که نَحْنُ الْغَالِبُونَ
پایه‌ای چند ار برآیی، باشی اصْحَابُ الِیَمِینِ	ور رسی بر بام خود، اَلْسَابِقُونَ اَلْسَابِقُونَ
گر ز صوفی خانه گردونی، ای صوفی برآ	واندرآ اندر صفِ اِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ
ور فقیری، کوس تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ بَزَن	ور فقیهی، پاک باش از اِنَّهُمْ لَا یَفْقَهُونَ
گر چو نونی در رکوع و چون قلم اندر سجود	پس تو چون نون و قلم پیوند با مَا یَسْطُرُونَ
چشم شوخِ سَوَفَ یُبْصِرِ باش پیش از یُبْصِرُونَ	چو مُدَاهِنِ نرم ساری چیست؟، پیش یُدْهِنُونَ
چون درخت سدره بیخ آور، شو از لَا رَیْبَ فیه	تا نلرزد شاخ و برگت از دم رَیْبُ الْمُنُونِ
بنگر آن باغ سیه گشته ز طَافِ طَایِفٍ	مکر ایشان باغ ایشان سوخته هُمْ نَایْمُونَ

با سلام و احوالپرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۹۴۸ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَاِنَّا مُوسِعُونَ (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

میگوید هر لحظه از این آسمان بانگ می‌آید. کدام آسمان؟ آسمانی که از درون ما ایجاد خواهد شد یا ایجاد شده است. رواق یعنی هر بنایی که قسمت بالای آن قوس دارد. آبگون یعنی آبی. پس رواقِ آبگون یعنی آسمان. آیت یعنی نشانه‌ها. همانطور که ملاحظه می‌فرمایید، مولانا اشاره به آیه قرآن دارد که آیات را همگی برایتان نشان و توضیح خواهم داد.

امروز مولانا استادانه و هنرمندانه تعدادی از معانی قرآنی را با ذوق خودش در یک غزل بسیار زیبا ترکیب کرده و ما دور هم کوشش می‌کنیم که اسرار این غزل را پیدا کنیم. اِنَّا بَنَيْنَاهَا یعنی ما قدرتمندانه بنا کردیم. منظورش همین آسمان است؛ و ما وسعت دهنده هستیم، ما گسترنده هستیم، ما گشاینده هستیم. آیه آن به صورت زیر است:

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷

وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ

ترجمه فارسی

و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت دهنده‌ایم.

بنابراین از این بیت متوجه میشویم که از وقتی که ما پایمان را به این جهان گذاشته‌ایم، پس از مدتی که ما به صورت هشیاری خدایت، یعنی از جنس خدا بودن وارد ذهن شدیم و با اقلام ذهنی هم‌هویت شدیم و از جنس جسم شدیم و این جسم یک تصویر ذهنی به نام من ذهنی است که ما با آن زندگی میکنیم، فکر میکنیم در ذهن که این من ذهنی، خود ما هستیم. مولانا اشاره میکند که این طرز تلقی غلط است و هر چه زودتر خدا و زندگی قدرتمندانه میخواهد در درون ما یک آسمان باز کند. یعنی دل ما را میخواهد وسعت بدهد، فضای درون را باز کند.

پس الان که چسبیدگی به دردها و چیزهای این جهانی باعث بوجود آمدن یک تصویر ذهنی یا فرم ذهنی شده و یک جسم بوجود آورده که شده مرکز ما، زندگی یا خدا میخواهد قدرتمندانه با دست خودش این من ذهنی را متلاشی کند و آسمانی را بنا کند و آنرا وسعت دهد. به تحقیق ما وسعت دهنده هستیم، گشاینده هستیم.

پس اگر این آسمان در درون شما باز شده، شما به قانون زندگی عمل کردید و اجازه دادید، یعنی مقاومت نکردید در برابر این قانون و در درونتان خدا زنده شده و بارها گفتیم که خدا از جنس بی‌نهایت و ابدیت است و شما هم در این لحظه حس عمق بسیار زیاد میکنید. عمق بسیار زیاد که حس سکون و عدم واکنش در مقابل اتفاقات است، نشان از بی‌نهایت بودن شما دارد. یعنی این آسمان را میشود به دو طریق تعریف کرد: یکی اینکه شما اینقدر گسترده شده‌اید که همه چیز در شما جا میشود. «درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد * مترسید، مترسید، گریبان مدرانید» و ترس از بین رفته. برای اینکه ترس از آنجا میاید که این هشیاری جسمی، این تصویر ذهنی که از طریق چسبیدن به چیزهای این جهانی بوجود آمده، دل ما شده و چون چیزها دارند از بین میروند و ما میدانیم که از بین میروند، ما میترسیم. میگوید از این آسمانی که در درون من باز شده و در درون همه کس باید باز بشود و این باز کردن آسمان را خدا قدرتمندانه انجام میدهد. قدرتمندانه معنیش این است که اگر شما مقاومت کنید در برابر این قانون و این تکامل که در پایین اسم آن را عاقبت اندیشی میگذارد.

عاقبت اندیشی عبارت است از اینکه شما بدانید که آخر عاقبت دلتان آسمان است، جلوی این کار را نباید بگیرید و اگر بگیرید، خُرد میشوید و کار به جایی نمی‌برید. طوری که بدن ما مریض میشود، فکرهای ما خلاق نمیشود، دردآور میشوند، دردهای ما اصل میشوند. این کار خوب نیست.

پس می‌گوید، من لحظه به لحظه بانگ آسمان درون خودم را می‌شنوم. سوال اینست که شما هم می‌شنوید و این صداها چیستند؟ این صداها نشانه اِنَّا بَنَيْنَاهَا، نشانه‌ی آسمانی است که خدا در درون شما درست کرده، موقعی که به بی‌نهایت خودش در درون شما زنده شده. اگر شما هنوز مقاومت میکنید و نوک به نوک با اتفاق این لحظه هستید و بجای این لحظه که بی‌نهایت و فضای بی‌نهایت است، اتفاق این لحظه را گرفتید و با اتفاق ستیزه می‌کنید، اشتباه می‌کنید. اینها را می‌خوانیم تا شما متوجه بشوید که جریان چیست، قانون زندگی چیست و زندگی از شما چه میخواهد و شما باید چکار کنید.

اگر شما به آسمان زنده نشده‌اید یا درون شما آسمان بوجود نیامده، هنوز تنگ‌نظرید، هنوز خسیس هستید، هنوز ستیزه می‌کنید، هنوز آن انعطاف بیش از حد در درون شما بوجود نیامده، با این و آن درمی‌افتید، به اتفاقات واکنش نشان میدهید، به حرفهای مردم واکنش نشان میدهید، می‌نشینید فکر می‌کنید و از حرکت فکر هویت می‌گیرید، دردها میتوانند شما را در کنترل خودشان بگیرند، پس آسمان هنوز درست نشده و شما دارید در مقابل درست شدن آسمان مقاومت می‌کنید.

آیت و نشانش، شادی و آرامش بی‌سبب و حس خوشبختی است. شما حس خوشبختی، شادی و آرامش میکنید بدون اینکه بخواهید در بیرون چیزی تغییر بکند. ولی اتفاقات و وضعیتهای بیرونی از برکت این آسمان برخوردار میشوند. برکتی که از این آسمان میاید، همان برکتی است که تمام کائنات را اداره میکند، عقل کل هست، عقل خداست که در اختیار شما قرار گرفته و آن شادی هم شادی اصلتان است. بارها گفتیم که لحظه به لحظه این بانگ که مولانا اسمش را گذاشته بانگ، ولی لزوماً صدا نیست، از جنس صدا نیست، بلکه رسیدن برکات زندگی است.

شما الان خوب متوجه شدید که آسمان را من ذهنی باز نمیکند. آسمان را زندگی باز میکند. پس برای اینکه زندگی باز بکند، شما نباید با ذهنتان در این لحظه قضاوت کنید و با اتفاق این لحظه ستیزه کنید. هر لحظه باید با اتفاق این لحظه آشتی باشید و اگر دیدید که دارید ستیزه میکنید فوراً برگردید.

در بیت دوم صحبت از تَایِبُون است؛ تَایِبُون کسانی هستند که برگشته‌اند، شناسایی کردند کار من ذهنی را و به حرف من ذهنی گوش نمیدهند. اجازه نمیدهند من ذهنی با دردهایش در ذهن ما فکر ایجاد کند و سبب عمل بشود. یعنی ما بر اساس خشم و حس رنجش‌مان یا انتقام‌جویی عمل نمی‌کنیم. برای اینکه اینها مال من ذهنی است.

پس شما اگر نشانه‌های این آسمان را می‌بینید، خوشا به حالتان. ولی اگر نمی‌بینید، متوجه شدید که بوسیله من ذهنی و بحث و جدل و ایجاد درد نمیشود آسمان را باز کرد. آسمان را او باز میکند و دارد در این غزل توضیح میدهد به چه صورت. در پایین صحبت نردبان است، که صاحب نردبان چه کسی هست، اگر از نردبان اندکی بالا برویم، چه میشود؛ صحبت تسلیم است و صحبت اینکه ما از جنس خدا هستیم، صحبت صبر است، صحبت شکر است، صحبت صبر نیکو هست، یعنی صبر توام با خشنودی، صحبت عدم پیروی و تقلید از جمع است و خیلی چیزهای دیگر.

یکبار دیگر آیه فوق را مرور می‌کنیم: «و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت دهنده‌ایم.» یعنی گشاینده دلها هستیم. اگر دل شما اندکی گشوده شده و فضای درون بزرگتر شده ولی نمیشود، شاید بوسیله فکرهايتان می‌خواهید فضا را باز کنید، خودتان می‌خواهید باز کنید. خودتان نمیتوانید. پس شما موازی با زندگی میشوید و اتفاق این لحظه را می‌پذیرید و همینطور با تسلیم و صبر جلو می‌روید. اگر ذهن قضاوت کرد و نتوانست این کار را تحمل کند، شما هشیارانه صبر و شکر میکنید. شکر شما برای این است که آسمان در درون شما دارد باز میشود.

اجازه دهید ابیاتی از غزل‌ها و قسمت‌هایی از مثنوی را برایتان بخوانم. اگر شما این غزل را خوب بخوانید و ابیات دیوان شمس و مثنوی امروز را هم خوب بخوانید، شاید در ذهن شما یک تابلوی بسیار زیبا روشن شود که فقط در یک نگاه حالتان خوب شود. صبح یک نگاهی به آن بکنید و بروید دنبال کارتان. هر موقع هم دلتان گرفت، یک نگاهی به آن بکنید و حالتان خوب بشود. در این غزلی که برایتان می‌خواهم بخوانم، دارد می‌گوید که شما این غبار هم‌هویت‌شدگی را باید با آب حکمت که از آنسو میاید، شستشو بدهید. تا این چشم حسرتان به خاکدان یعنی به این جهان، به چیزهایی که فکر می‌کردید تا به حال در آنها زندگی هست، نماند و به این ترتیب آسمان در درونتان باز بشود.

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند دلتان به چرخ پرد چو بدن گران نماند (دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

عاشقان، همه ما هستیم. همه انسانها بالقوه این استعداد را دارند که آسمان را در درونشان باز کنند. وقتی آسمان در درونشان باز بشود و از جنس بی‌نهایت بشوند، در عین حال از جنس ابدیت بشوند، با خدا یکی شده‌اند. یعنی، خدا در شما به خودش زنده شده است. دیگر تصویر ذهنی رفته دنبال کارش و من ندارید. می‌گوید اگر جسم و جان نماند، جسم و جان یعنی همان تصویر ذهنی و جانِ آن. کدام جان؟ وقتی کسی یک حرف بدی میزند به زعم ذهن، ما ناراحت میشویم. کدام جان ما ناراحت میشود، جان خداییت‌مان؟ برای آن مهم است که مردم چه میگویند یا مردم چه بدست آوردند یا شما چه بدست آورده‌اید و از دست داده‌اید؟ نه، او به خودش زنده‌ست و میداند که مدت موقتی در اینجا هست و بعداً از اینجا می‌رود.

بنابراین اینکه چیزی بدست آورده یا نیاورده برایش مهم نیست. این جان حیوانی ماست، این جسم و جان من ذهنی ماست که فکر میکند هر چه بیشتر، بهتر. دل ما، مرکز ما که الان این جسم و جان مادی است به چرخ می‌پرد، به آسمان می‌پرد و مثل بدن یعنی مثل همین من گران نمی‌ماند.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند (دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

خاکدان همین زمین، همین جهان است که ذهن ما نشان میدهد و هر چیزی که ما در ذهن می‌بینیم و می‌شنویم، اینها مال خاکدان است. ذهن ما مثلاً پول ما را به صورت مفهوم نشان میدهد. تمام آدم‌هایی را که ما می‌شناسیم و برای ما مهم هستند، به صورت جسم نشان میدهد، تصویر ذهنی نشان میدهد.

تمام متعلقات ما را نشان میدهد، مقام ما را نشان میدهد، نقش‌های ما را نشان میدهد مثل پدر، مادر که با آنها هم‌هویت هستیم. چشم حسرت ما مانده که چرا به اندازه کافی نخوردیم، ننوشیدیم، مهمانی نرفتیم، مسافرت نرفتیم. می‌گوید اگر با آب حکمت، با آب خرد، با انرژی که از آنسو هنگام موازی شدن میاید، غبارها یعنی هم‌هویت‌شدگی‌ها را بشوید، این چشم حسرت ما به جهان نخواهد ماند. خیلی‌ها چشم حسرت به جهان دارند، می‌گویند که ما زندگی نکردیم، زندگی ما کیفیت ندارد، از کنار ما رد شد و زندگی رفت، برای اینکه به اندازه کافی نداشتیم، نتوانستیم با چیزهای زیادی هم‌هویت بشویم، دیگران شدند و زدند بردند! همچون چیزی نیست، زندگی در درون شماست.

این هم توهم ذهن است که چشم حسرت ما به جهان مانده. چرا از این بیشتر ندارم، مگر قرار نبود از هر چیزی هر چه بیشتر، بهتر! چه کسی گفته این شعار درست هست؟ این شعار من ذهنی است که هر چه بیشتر، بهتر. شما الان تصمیم می‌گیرید که من از چیزهایی که ذهنم نشان میدهد به صورت تصویر یا از صداها هویت و خوشبختی نمی‌خواهم، زندگی نمی‌خواهم؛ از جمله از همسر و بچه‌هایم، دوستانم، رئیس و کارم. تا این چشم حسرت نماند.

(دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند

عشق در واقع همین وحدت شما با خداست یا ایجاد آسمان است؛ همه به یک معنا هستند. یا حس عمق است. حس عمق یعنی حس سکون، یعنی توانایی عدم واکنش به کارهای بیرونی؛ این توانایی و قدرت است. قدرت از کجا میاید؟ آنجایی که گفت قدرتمندانه ما فضا را گشودیم؛ قدرتمندانه هم خودمان را مستقر کردیم. از زبان خدا می‌گوید، از زبان زندگی. یعنی زندگی قدرتمندانه خودش را در شما مستقر کرده و از آن موقع به بعد شما صاحب قدرت شدید، قبلاً نداشتید. کوچکترین اتفاق ما را به واکنش وامیداشت. می‌گوید مگر اینطور نیست که هر چه در جهان هست، عشق جان آن است؛ و غیر از عشق هر چه بینی، جاودان نمی‌ماند. غیر از عشق همان چیزهایی است که در ذهنمان می‌بینیم.

هیچکدام از این چیزها جاودان نیستند، بلکه گذرا هستند، از جمله جسم ما. هر چیزی که فکر ما نشان میدهد، اینها گذرا هستند. پس تنها موضوع مهم برای ما باز کردن این آسمان و یکی شدن با خدا است، پس از اینکه ما به این جهان آمده‌ایم. این اولین مطلب مهم است. دومی هم مشخص است؛ آن چیزهایی که در بیرون شما می‌خواهید خلق کنید. ولی اولین کار مهم برای همه، باز کردن آسمان است.

عدم تو همچو مشرق اجل تو همچو مغرب سوی آسمان دیگر که به آسمان نماند (دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

می‌گوید وقتی عدم میشوی، یعنی وقتی آسمان باز میشود، شما شروع به نورپراکنی میکنید؛ یعنی آفتاب درون شما طلوع میکند. کی ما عدم نیستیم؟ وقتی دل ما هستی دارد، دل ما جسم است. ولی اجل ما مثل مغرب است. اجل یعنی مرگ من ذهنی. این اجل یعنی مرگ من ذهنی معادل عدم است. پس شما باید نسبت به من ذهنی بمیرید تا آسمان باز بشود. به سوی آسمانی که تاکنون ندیده‌ایم. این آسمان معمولی را نمی‌گوید. آن آیه هم این آسمان را نمی‌گفت. [شاید بگوییم] حالا آسمان را برافراشتیم به ما چه ارتباطی دارد؟ راجع به انسان صحبت میکند.

سوی آسمان دیگر که به آسمان نماند. پس یک فضایی در درون باز میشود که آسمان است. به این آسمان شباهت دارد. برای اینکه اگر به آسمان نگاه کنید، یک فضای لایتناهی است. آسمان فضا است، فضای لایتناهی. در آسمان، اجرام آسمانی هست. به آسمان که نگاه می‌کنید، یک سری ماده می‌بینید، یک سری جرم می‌بینید، مثل ماه، مثل خورشید و بقیه ستارگان و کهکشان‌ها و فضای لایتناهی. درون شما هم همین فضای لایتناهی است که در آن همه چیز اتفاق می‌افتد. پس اتفاقات در آن فضا می‌افتد. حالا ما اتفاقات را به جای آن فضا گرفتیم.

در آسمان، آسمان مهمتر است یا چیزهایی که در آسمان هستند؟ آسمان مهمتر است، چون آسمان آنها را در آغوش گرفته است. در درون شما آسمان مهمتر است یا فکرهای شما؟ آسمان مهمتر است، ولی عکس شده؛ الان فکرهای شما شروع به حرکت می‌کنند، شما شروع می‌کنید به کوچک و بزرگ شدن؛ شما مدام حالتان خوب و بد میشود. تلویزیون نگاه می‌کنید، یک حرف می‌زند حالتان خوب میشود، یک حرف می‌زند حالتان بد میشود. چرا؟ آسمان بسته است و شما در گرو جسم هستید. این درست نیست.

ره آسمان درونست پر عشق را بجنبان پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند (دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

راه آسمان درونست. بالا را نگاه نکن. تو بیا پر عشق را بجنبان. پر عشق را جنبدن یعنی یواش یواش چیزهایی را که چسبیده‌ایم رها کنیم. گفت به آب حکمت غبارها را بشوید، غبارها همین هم‌هویت‌شدگی‌ها است. مثلاً رنجش‌های ما غبار هستند. مثلاً چسبیدن به تصویر ذهنی بچه غبار است؛ چسبیدن به بچه معادل عشق نیست، هر کسی که به بچه‌اش چسبیده و کنترل میکند، عشق به او ندارد. دارد کنترل میکند و می‌ترسد. هر کسی که می‌ترسد عشق ندارد.

عشق پس از اینکه این آسمان یواش یواش باز میشود، برای ما شناخته میشود و بی قید و شرط است. عشق در وجود شما شروع به تشعشع کند که گفت عدم تو همچو مشرق، همین که درون باز شود و تو عدم شوی، یعنی دل ما از عدم شود، این آفتاب شروع به تشعشع میکند. منتها تشعشعش، عشق و زیبایی و لطافت و پیغام‌های اسرارآمیز و راه‌حل مسائل شماس، آرامش است. علامت آسمان، آن آرامش ظریفی‌ست که در زیر فکرها، شماس است. حتی در اتفاقات ناگوار اگر آسمان درون شما باز شده، ولو اینکه اتفاق بدی افتاده و مردم میگویند این بد است، ولی آن آرامش زیر اتفاق هنوز در شما هست و در کنترل است. اینطور نیست که نگرانی و اضطراب و ترس شما را در کنترل گرفته و شب و روز گریه و زاری می‌کنید. نه اینطور نیست، شما آرامش دارید.

پس پر عشق موقعی می‌جنبد که شما یواش یواش دارید از جنس او میشوید. معادل این است که غبارها، هم‌هویت‌شدگی‌ها را رها می‌کنید و هویت‌تان را از جهان پس می‌گیرید. غم نردبان نماند، یعنی مردم بوسیله من ذهنی‌شان میخواهند نردبان درست کنند. تا به حال چرا به او نرسیدیم؟ چون مردم با ذهن و فکرشان نردبان درست میکنند. راجع به نردبان امروز صحبت خواهیم کرد. پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند؛ یعنی حالا دیگر تو نمیگویی که برای رفتن به آسمان نردبان میخواهم. ذهن میگوید من درست میکنم. شما دیگر باورتان نمیشود. همین اول گفته که ما آسمان را باز می‌کنیم.

(دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست چو دو دیده را ببستی ز جهان جهان نماند

جهان را از بیرون نبین، یعنی جهان را بوسیله ذهنت نبین، بوسیله فکرها، نبین. وقتی ما توجه خودمان را روی خودمان نگه داریم و نگذاریم که توجه‌مان به بیرون برود، به چیزهای بیرونی، یعنی هر چیزی توجه ما را ندزد. توجه، نظر زنده است. تنها چیزی که ما در این لحظه داریم، توجه زنده ماست در این لحظه. شما اگر اجازه ندهید که این توجه برود به چیزهای بیرونی، برای اینکه از آنها زندگی می‌خواهید، هویت می‌خواهید، از آنها می‌خواهید به شما بگویند که کی هستید. شما فهمیده‌اید که تصویر ذهنی نیستید.

بعد از این هم شما نیاید بوسیله ابزارهای ذهنی و ترفندهایش، تصویر ذهنی قشنگ‌تری برای خود درست کنید تا به خودتان و دیگران ارائه کنید. این کار را نکنید. چون فهمیدید که شما تصویر ذهنی نیستید. فایده‌ای هم ندارد. هر چه اینرا شما با ذهنتان قشنگ‌تر میکنید، به دیگران ارائه میکنید، ترس زیاد میشود. برای اینکه ممکن است روزی آنها متوجه شوند که شما واقعاً آن نیستید. الان هم میدانید که هر چیزی که شما درباره خودتان فکر میکنید آن هستید، آن نیستید. شما آن جوهری هستید که اصلاً نمی‌توانید درباره‌اش فکر کنید. این موضوع خیلی جالب است، برای اینکه شما هر چه در مورد خودتان میدانید، اگر هم بد است، ناراحت نشوید، چون آنها نیستید. شما خدایت هستید. همه ما خدایت هستیم. پس نترسید که خودتان، خودتان را بشناسید.

وقتی خودتان را می‌شناسید و می‌بینید که این تصویر ذهنی ناجور است و شما کارهای ناجوری کرده‌اید، نترسید، فرار نکنید. برای اینکه الان می‌گویید من که اینها نیستم؛ من میتوانم خودم را از اینها شستشو بدهم و خالص بشوم و این فضا را باز کنم. مولانا میگوید که اگر این دیده هشیاری را از جهان بستی، جهان میرود دنبال کار خودش. وقتی این آسمان باز بشود، جهان شما را نمیتواند بکشد.

بیت زیر را هفته قبل داشتیم که:

چو وضو ز اشک سازم، بود آتشین نمازم در مسجدم بسوزد، چو بدو رسد اذانی (دیوان شمس، غزل ۲۸۳۱)

در بالا گفت که « دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید » در این بیت میگوید وقتی خودم را پاک میکنم، نمازم عشقی میشود، نمازم با خدا میشود، یعنی خدا برای من نماز میخواند. وقتی صدای اذان برسد که الله اکبر، الله اکبر یعنی خدا بزرگتر از هر چیزی است که شما بتوانید در ذهنتان تصور کنید. بنابراین تمام این ذهن منفجر میشود. چون میخواست خدا را تجسم کند. اگر شما خدا را بتوانید تجسم کنید، خودتان را هم میتوانید تجسم کنید. ولی مولانا میگوید وقتی اذان به گوش شما برسد، متوجه میشوید که آنجایی که نماز میخوانید، یعنی در ذهن باید منفجر بشود، چون خدا آنجا جا نمیشود.

مولانا جای دیگری هم گفته که « هر کسی را عجبی و عجب من اینست * کو ننگجد به میان چون به میان می‌آید » هر کسی از چیزی تعجب میکند و تعجب من اینست، آنکه در میان نمی‌گنجد، چطور به میان آمده. یعنی ما خدایت هستیم و از جنس بی‌نهایت هستیم و در ذهن جمع شدیم. از ذهن یکدفعه بکشیم بیرون، بی‌نهایت میشویم. آن خدایی که در دل ما توی ذهن جمع شده، این چطور جمع شده؟

هر کسی از یک چیزی تعجب میکند، کو ننگجد به میان، یعنی آن کسی که یا خدایی که در میان، در چیزی نمی‌گنجد. بنابراین با ذهن هم قابل تجسم نیست. چون به میان می‌آید، یعنی خدایت، امتداد آمده در دل جمع شده، میخواهد بیاید بیرون، بی‌نهایت بشود و آسمان درون شما باز بشود، ولی ما اتفاق این لحظه را به جای این لحظه گرفتیم، جسم را به جای آسمان گرفتیم. مثلاً فرض کن یک کسی بگوید کره ماه همه فضاست، من ماه پرست هستم، من فقط ماه را میبینم، یا نه همین منظومه شمسی را میبینم، میگویند نه این خیلی وسیعتر است. پس شما آن چیزی را که ذهن نشان میدهد فقط نمی‌بینید، بلکه آنرا نمی‌بینید. در نتیجه وقتی آنرا ندیدید، این لحظه مجال پیدا میکنید که این فضا را ببینید و به او زنده شوید.

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟ تَابِیُونَ الْغَابِیُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

میگوید چه کسی این بانگ آسمان را می‌شنود، آسمانی که در درونتان باز شده، بدون گوش ظاهر؟ پس با این گوش ظاهری نمیشود شنید. دم به دم، پس لحظه به لحظه پیغام میاید. البته ممکن است بگویید که لحظه به لحظه پیغام میاید، من این پیغامها را کجا جمع کنم؟

توجه میکنید که این آسمان جمع بشود، همیشه یک فضای آرامش در شما زنده است، آن فضای آرامشست که فکر میکند، عمل میکند، بیرون را نگاه میکند، به شما میگوید که الان مثلاً این اتفاق افتاده چکار باید کرد؛ نه تقلید و واکنش‌های پیش ساخته، نه آن چیزی که از یکی یاد گرفته‌اید، چیزهایی که ما از دیگران یاد گرفتیم، عقل حساب نمیشوند. آنها را پنجاه سال پیش یاد گرفتیم. مردم اینقدر اشتباه میکنند که فکرهای سه هزار سال پیش را هنوز میگویند اینها فکر ما است. این لحظه خدا میخواهد از طریق تو صحبت کند و انرژی و خردش را به تو بدهد؛ تو به فکر دو هزار سال پیش هستی. میگوید چه کسی این بانگ را بدون گوش ظاهر دم به دم می‌شنود؟ توبه کنندگان، ستایش کنندگان، سپاسگزاران، روزه‌داران که دوباره مربوط به آیه قرآن است.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۲

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهِيُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْخَافِضُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ.

ترجمه فارسی

[آن مؤمنان] همان توبه‌کنندگان، پرستندگان، سپاسگزاران، روزه‌داران، رکوع‌کنندگان، سجده‌کنندگان، وادارندگان به کارهای پسندیده، بازدارندگان از کارهای ناپسند و پاسداران مقررات خداوند. و مؤمنان را بشارت ده.

رکوع کنندگان و سجده کنندگان در بیت بالا نیست، ولی در ادامه ابیات هست. کار پسندیده، کاری است که او میکند، وقتی ما موازی هستیم. کارهای ناپسند، کارهایی است که من ذهنی میکند. توجه کنید که مقررات خداوند این لحظه از شما بیان میشود، وقتی که تسلیم هستید. «و مؤمنان را بشارت ده» یعنی به انسانها تو بیا بشارت بده، بگو که اگر شما بیایید شناسایی کنید با چه چیزی هم‌هویت هستید و از چه چیزی در بیرون زندگی میخواهید و آگاهانه برگردید، میشود توبه کردن. توبه کردن یعنی شناسایی اینکه دل من از اقلام فکری که مربوط به چیزهای بیرونی است، از موضوعات بیرونی درست شده، آنها مرا میکشند. وقتی کشیده میشوم، من شناسایی میکنم، هشیارانه برمیگردم. کجا برمیگردم؟ برمیگردم به سوی او.

اگر شما در این لحظه می‌بینید که توجه‌تان را چیزی در بیرون دزدید که بنظر میاید زندگی در آن هست، شما شناسایی کنید برگردید، توجه‌تان را نگه دارید، این میشود توبه. توبه این نیست که شما از یک الگوی ذهنی، از یک فکری برگردید، بچسبید به یک الگوی ذهنی دیگر؛ این زندانی شدن در ذهن است. برگشت به سوی خدا، تائبون. و ستایشگران، ستایش دو جور است، یکی ستایش من ذهنی که جسم را ستایش میکند، اصلاً اشکال ما اینست که ما ستایشگر اجسام هستیم. فکر جسم است، فکر مربوط به یک چیزی است در بیرون. وقتی حرکت میکند و شما واکنش نشان میدهید، شما دارید یک چیز بیرونی را ستایش میکنید. اصلاً صرف اینکه یک چیزی به نام من ذهنی دل ماست و خدا نیست، نشانگر ستایش یک چیز بیرونی، ماده است.

پس عابدون به معنی ستایشگران کسانی هستند که یواش یواش دارند عدم میشوند. یواش یواش توبه میکنند. دستشان را باز میکنند و برمیگردند. هر مقدار که شناسایی میکنند و هویتشان را میکنند، دلشان تبدیل به خدا میشود و به همان اندازه خدا را می‌پرستند، یعنی شما باید حقیقتاً خداپرست باشید، به این معنا که خدا دلتان بشود. بنابراین میگوید این بانگ به گوش هر کسی نمیرسد. کسی که با گوش ظاهر میخواهد بشنود، چیزهای بیرونی را می‌شنود.

اصلاً علت نشنیدن آن بانگ اینست که همیشه میخواهیم یک چیز بیرونی را بشنویم. چرا میخواهیم چیز بیرونی را بشنویم؟ چون فکر میکنیم زندگی از بیرون میاید. یکدفعه شما شناسایی کنید که زندگی از درون به بیرون است، نه از بیرون به درون، این قضیه تمام میشود. دو سه بار آدم اشتباه میکند، متوجه میشود که این اصل را زیر پا گذاشته و برمیگردد. این برگشت و ستایش اصل زندگی در دل ما و سپاسگزار بودن؛ حامدون کسانی که سپاسگزار زنده شدن به زندگی هستند، شکرگذار هستند. شما سپاسگزار هستید؟

سپاسگزار بودن یک حالت خاصی از قانون جبران است، در این مورد که بین شما و زندگی است. ما همش با ذهن مادی مان فکر کردیم که قانون جبران فقط مربوط به زندگی بیرونی ماست که البته هست. قانون جبران، قانون کائنات است و در همه جا صادق هست؛ در جهان ماده و جهان غیر ماده صادق است. شما سپاسگزار این هستید که خدا و عقل کل در شما به خودش زنده میشود. یعنی از این جا به بعد « دلبر بردبار من آمده برده بار من » آسمان در درون شما زنده بشود، شما لازم نیست که با فکرتان که معمولاً دردها را ایجاد میکند، معمولاً هر چه بیشتر بهتر را فکر میکند، بخواهید مسائل بیرونی‌تان را حل کنید و با این جور فکر کردن بیشتر مساله خواهید آفرید.

روزه‌داران یعنی پرهیز کنندگان از هویت طلبی و زندگی طلبی از جهان بیرون. راجع به روزه طلبی را خواهیم خواند. ولی اصل این موضوع که دارد میگوید شناسایی و برگشت و ستایش خدا در دل و سپاسگزاری از این موضوع که دارد به ما زنده میشود و ما به آن زنده میشویم و فضا دارد باز میشود و پرهیز میکنید از هر هویت و خوشبختی طلبی از بیرون و دیگران، پرهیز میکنید از کسی انتظاری داشته باشید، پرهیز میکنید از رنجیدن، پرهیز میکنید از کینه‌توزی، از حسادت و مقایسه خود با دیگران و میدانید که این ماه روزه است. پس از این همه پرهیزها یک هلال ماه دیده میشود که هلال ماه، طلوع حضور در شماست، اگر متعهدانه این کار را انجام داده باشید.

بخش دوم

اجازه بدهید چند مطلب راجع به اینکه چرا ما بانگ آسمان را نمی‌شنویم، از مثنوی برایتان بخوانم، خیلی آگاه کننده است.

پنبه اندر گوش حسِ دُون کنید بند حس از چشم خود بیرون کنید (مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

یعنی وقتی این گوش سر می‌شنود، وصل است به قضاوت ما، به یک سیستم فکری، تا می‌شنود به آنجا می‌رود و شما قضاوت میکنید. این قضاوت منجر به ستیزه میشود. برای اینکه این فکرها و این سیستم ذهن برای هر چه بیشتر بهتر طراحی شده و یک ابزار بقاست؛ ابزار رسیدن به خدا و زندگی و آسمان باز کردن نیست. میگوید شما بیا پنبه کنید به گوش حس دُون، یعنی پنج تا حس مثل دیدن، شنیدن و بوییدن. این بند حس را از چشم خود بیرون کنید. یعنی اینکه ما میل داریم لحظه به لحظه یک چیزی را بشنویم یا یک چیزی را ببینیم، این بند ماست، زندان ماست، زندان هشیاری است.

ما میل داریم از بیرون بشنویم و چون شما مشغول دیدن یک چیزی در بیرون یا شنیدن صدایی در بیرون هستید، بنابراین صدای آسمان را نمی‌شنوید، صدای خدا را نمی‌شنوید و همین سیستم سبب ستیزه میشود. همین طور که ما می‌شنویم، قضاوت میکنیم، اعتراض میکنیم، با ذهنمان میدانیم زندگی چه هست و آنرا از اتفاق میخواهیم، از وضعیت میخواهیم و انتظارات ما از دیگران، اینها همه چه هستند؟ ذهنی هستند که سبب میشود ما اصل زندگی را گم کنیم.

برای اینکه شما میگویید من با حس، قضاوتها و فکرهایم زندگی را در بیرون جستجو میکنم. خب در بیرون جستجو میکنی که تا حالا جستجو کردی، پیدا نکردی. میگوید زندگی وقتی در شما شروع به زندگی شدن میکند و آفتاب شما شروع میکند خرد را تاباندن، شادی را تاباندن، وقتی این آسمان باز بشود. تا زمانی که این کار را میکنی، این دل تو جسمی است و فقط صدای بیرون را میشنوی. حالا میگوید پنبه را بکنید در این گوش دُون و چشمتان را باز کنید.

پنبه آن گوش سر، گوش سر است تا نگرود این کر، آن باطن، کر است (مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

میگوید پنبه را وقتی در گوش میگذارید، آدم نمی‌شنود. پس این گوش سر ما که می‌شنود، پنبه آن یکی گوش اصلی ماست، گوش هشیاری ماست. تا گوش سر ما گر نشود، آن باطن همیشه گر هست. شما ممکن است بشنوید، خیلی از شما بینندگان خرد زندگی را که در این لحظه می‌جوشد میاید بالا و آرامش و شادی زندگی را حس میکنید، همینکه حالتان خوب است، بدون اینکه بخواهید چیزی در بیرون تغییر کند، نشانگر این است که شما زنده شده‌اید. شما با ذهن دنبال آسمان نگردید.

گفت آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ؛ نشانش آرامش زیر فکرای شماست، شادی بی‌سبب است. ولی اگر الان که شما پیغامها را می‌شنوید، راه حل مسائل‌تان را از آنجا می‌آورید، خواهید دید که خیلی توجه به صداهای بیرون ندارید. خیلی آدمها هستند که اصلاً به اخبار گوش نمیدهند، احتیاجی ندارند، چون صدای بیرونی است. وقتی باید جهت جریان زندگی، شادی و آرامش از درون به بیرون باشد، پس به چه درد من می‌خورد که بفهمم فلان جا چه شده؟ همه باید اینطوری باشند، همه باید اجازه بدهند از درون به بیرون جریان پیدا کند.

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید تا خطابِ ارجعی را بشنوید (مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

حالا میگوید بی‌حس یعنی بدون پنج تا حس و قضاوت آن. دوباره گوش را می‌آورد. دوباره فکرت را می‌آورد. بی‌فکرت شوی یعنی نه اینکه فکر نکنید. ما آسمان را هم باز کنیم، به ذهنمان احتیاج داریم. فکر ما را در بیرون هدایت میکند. فکر به ما میگوید که چکار باید بکنی. فکر مثل یک تخته سیاه می‌ماند که خدا روی آن می‌نویسد و ما آن نوشته را می‌خوانیم و عمل میکنیم. ذهن اینست ولی باید ساده باشد. تا به حال از ذهن هویت خواستیم. از ذهنمان خواستیم به ما خوشبختی بدهد. ذهن نمیتواند این کار را بکند. ذهن پول شما را به شما نشان میدهد و پول شما نمیتواند شما را خوشبخت کند. ذهن وضعیت‌ها را نشان میدهد که در بیرون اتفاق می‌افتد. آنها نمی‌توانند ما را خوشبخت کنند.

بنابراین میگوید بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید؛ این فکرت، فکرت سیستم من ذهنی است. فکرتی که وقتی شروع میشود، ما بالا و پایین می‌رویم، به ما هیجان دست میدهد. وقتی شما فکر میکنی، میبینی عصبانی داری میشوی، استرس دارد می‌آید، آن فکرت را میگوید، این فکرای هم‌هویت شده است. شما راجع به چیزهایی فکر میکنی که جزو دل شماست. بنابراین میخواهید آنها را محافظت کنید. اگر اتفاقی برای آنها بیفتد، شما فکر میکنید که خوشبخت نخواهید شد و هویت‌تان را از دست میدهید. ولی بدانید که خدا دنبال پاشیدن این دل است. از هر طرف به آن حمله میکند، میکند، مرتب میکند، الان خواهیم خواند. میگوید شما بیاید اینطور باشید تا خطابِ ارجعی؛ ارجعی یعنی اینکه از درون یک صدایی دائماً ما را صدا میزند که بیا به سوی من. به چه کسی میگوید بیا به سوی من؟ به خودش.

یعنی خدا هر لحظه به شما میگوید بیا به سوی من، به چه کسی، به من ذهنی؟ نه من ذهنی نمیتواند برود. شما که من ذهنی نیستید، به خودش میگوید. یعنی هر لحظه خودش را دارد میکشد ولی ما سفت گرفتیم که سبب درد میشود. امروز این قوانین را مولانا به ما توضیح خواهد داد. آیه مربوط به این بیت در زیر آمده است:

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

ترجمه فارسی

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.

یادمان باشد تنها هشیاری در جهان که خودش از خودش خشنود است، تنها هشیاری که در جهان عاشق خودش است، تنها هشیاری که در جهان روی خودش قائم است، هشیاری حضور است. یعنی مثل اینکه بگوییم خدا در شما میاید میرود میچسبد به چیزهایی، یواش یواش به موقع خودش، خودش را از خواب ذهن بیدار میکند و بیدار میماند. وقتی دارد یواش یواش بیدار میشود، این آسمان باز میشود و خودش را بی نهایت میکند و من ذهنی هم توهم است. هر لحظه با اقداماتی میخواهد این کار را بکند. خطاب اِرجِعی حقیقتاً صدا نیست که شما بشنوید، پیغام است. به انواع مختلف خودش را نشان میدهد.

امروز خواهیم دید که زندگی، در پایین میگوید، بین تیشه دست کیست؟ دارد تیشه میزند که این اضافات شما را که به آن چسبیده اید، بکند. «بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو؟» در ابیات پایین داریم. حتی پیغامهایی که شما دوست ندارید، شما آنها را به حساب همین اِرجِعی بگذارید، دردهایتان را. ما چون به موقع گوش نکردیم، الان پیغامها به صورت درد میاید. هفته گذشته «امر مُر» را داشتیم. مُر یعنی تلخ. هر چیزی که برای ذهن شما تلخ است، در واقع پاشیدن هویت شماست.

به طور کلی شما بدانید که اگر به تدریج از راههای من ذهنی و به تقلید از عموم، البته ما هم تقصیری نداریم، جامعه اینطوری است. جامعه شعار هر چه بیشتر، بهتر را شروع کرده به افرازش یاد داده. مقایسه را مبنا قرار داده، مقایسه نشانگر کاهش خدایت به جسم است که شما میتوانید خودتان را با فرد دیگری مقایسه کنید، سبب حسادت میشود. حسادت در همه هست. ترس در همه هست. این واکنشها و هیجانات به نوعی تغییر شکل یافته آن خطابهاست. ما به موقع نمی شنویم و گر میشویم. حالا شما میدانید؛ قانون زندگی اینست که آسمان باید در درون شما باز بشود. به چیزهایی که چسبیده اید، باید رها کنید، وگرنه زندگی آنها را به زور با تیشه میکند، به زور میکند، قانون است، جلوی شما نمیتوانید بایستید.

پس شما مقاومت نمیکنید، شما برای چیزی که دارد از دستتان می‌رود، مقاومت نمیکنید، شکایت نمیکنید، ناله نمیکنید، ملامت نمیکنید، اینها ابزارهای من ذهنی است. چرا شکایت می‌کنید برای چیزی که خدا از دست شما دارد می‌گیرد؟ ذهن شماست، برای اینکه با آن هم‌هویت شده‌اید، قسمتی از گل‌های گلیم بوده که دائماً به آن نگاه می‌کنید. تمام گل‌های گلیم را خواهد کُند. بهتر است همه را، اصلاً کل گلیم را شما دور بیندازید.

همانطوری که در ادامه خواهیم دید، این قضیه آگاهی هشیاری از خودش، آگاهی هشیاری از هشیاری، راضی و مرضیه در یکجا، فقط مال هشیاری حضور است. الان گفت شما به تدریج که هویتتان کُنده می‌شود، یک هشیاری که اصل شماست آزاد می‌شود. این هشیاری هم راضی و هم مرضیه است. هشیاریست که خودش از خودش آگاه است. هشیاریست که می‌خواهد روی خودش قائم بشود و آن آسمان که در درونتان باز می‌شود احتیاج به هیچ چیز ندارد. از خودش قدرت دارد. هیچ چیز یعنی چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد. ما اسیر چیزهایی هستیم که ذهنمان نشان می‌دهد.

اگر شما یکبار شناسایی کنید که من به خاطر چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد ناراحت نخواهم شد، واکنش نشان نخواهم داد. من از چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، زندگی نمی‌خواهم، خوشبختی نمی‌خواهم، هویت نمی‌خواهم. هیچ چیزی که به درد زندگی بخورد، من از آنها نمی‌خواهم. مخصوصاً اگر انتظار از همه را به صفر برسانید، شما یکدفعه حس خوشبختی می‌کنید. اجازه بدهید چند مطلب در مورد پرهیز بخوانیم، ببینیم وقتی می‌گوید سائحون منظورش چه هست؟

این دهان بستی، دهانی باز شد کو خورنده لقمه‌های راز شد (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

پس این دهان را اگر از حرف زدن بستی، یعنی من ذهنی حرف نمیزند و چیزهایی هم که از بیرون می‌آید را نمی‌خورد. برای اینکه دهان ما دهان ذهن ماست. شما الان چه می‌خورید؟ آن چیزی که از بیرون می‌آید، صداهایی که می‌شنوید. ذهن از بیرون چیزهایی می‌خواهد، از جمله از حرف‌های من ذهنی، حرف‌های ناشی از دهان من ذهنی، یک دهان دیگر باز می‌شود، دهان هشیاریست این، که خورنده لقمه‌های راز است. الان راز از آنسو می‌آید. راز همان خرد زندگی، اسرار زندگی، شادی، آرامش، عشق، زیبایی، نیکی، راه‌حل‌های زندگی ماست.

گر ز شیر دیو، تن را وائری در فِطام او، بسی نعمت خوری (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸)

شیر دیو، شیر ذهن است. شیر نیست که، انرژیست که، شرابیست که، غذا نیست که ما از بیرون می‌خواهیم. اگر بتوانی به من ذهنی بگویی که من هشیاری هستم، من از جنس خدایت هستم، تو که اینها را از بیرون می‌خواهی، من نمی‌خواهم به تو بدهم و شما قدرتمند هستید. قدرتتان را از کجا گرفته‌اید؟ از زندگی. چرا؟ زندگی در شما به خودش بیدار است.

در عمل از شیر باز کردن من ذهنی، در واقع من ذهنی نیست، هشیاریست رفته چسبیده و یک من درست کرده و نیازهایش را اشتباه گرفته. نیازهای ما الان نیازهای روانشناختی است. به چه علاقمند هستیم ما؟ به جلب توجه. اینکه مردم بگویند ما زیبا هستیم، قوی هستیم، پولدار هستیم، آدم حسابی هستیم، معتبر هستیم، اینا همه خصوصیت‌های تصویر ذهنی است که ما از خودمان ساختیم. گدای تایید و توجه بودن شیر شیطان است. این من ذهنی به ویتامین‌هایی که در شیر شیطان هست، علاقمند است، ولی ویتامینش زهر است. از آن درد میاید، رنجش، احساس گناه، حس تاسف، اضطراب میاید.

اگر شما این شیر را از بیرون نخواهید، اگر بند ناف را ببرید، نعمتهای زیادی را خواهیم خورد. همان چیزهایی که فکر میکنیم ما باید داشته باشیم، حتی پول، اگر ما به آن آسمان زنده بشویم، البته بالانس و تعادل را آن برقرار میکند، هر چقدر بخواهی میتوانی دریاوری. به هر جا بخواهی میتوانی برسی ولی این دفعه راه، هدف را فاسد نمیکند. به محض اینکه با من ذهنی هدف‌گذاری میکنیم، من ذهنی میگوید من راه را به تو نشان بدهم. راه، هدف را فاسد میکند و نمیگذارد. برای اینکه باید با من ذهنی فکر و عمل کنی. قدم به قدم ایجاد درد خواهد کرد، وقتی میرسی آنجا پر از درد شدی و آن هدف دیگر بدرد نمیخورد، چون پر از درد هست.

لب فرو بند از طعام و از شراب سوی خوان آسمانی کن شتاب (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۰)

در اینجا طعام و شراب چیزهایی است که از بیرون میاید. تو بیا به سوی سفره آسمانی شتاب کن.

دم به دم بر آسمان می‌دار امید در هوای آسمان رقصان چو بید (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱)

لحظه به لحظه تو امید میدار به آسمان. امروز شما میدانید که زندگی میخواهد درون شما آسمان درست کند. وقتی آسمان درست بشود، مشرق شماسست. عدم میشود، از جنس او میشوی. لحظه به لحظه به آسمان امید داشته باش. هیچکدام از ما نباید شک کنیم که به زندگی زنده خواهیم شد. امروز داریم، یعنی ما نباید شک کنیم که به زودی قیامت شخص ما بوجود خواهد آمد. یعنی ما میتوانیم بایستیم روی هشیاری حضور در این لحظه.

میگوید دم به دم تو امید میدار بر آسمان و چنان به این کار آرزومند هستی که لحظه به لحظه مثل بید می‌لرزی. حالا ما متاسفانه مثل بید برای چیزهای بیرونی می‌لرزیم. این درست نیست. شما مثل بید بلرزید یا برقصيد از شوق، تمام منظور و تمرکزتان اینست که به او زنده بشوید؛ امید داشته باش، زنده میشوی، خیلی از شما بینندگان شده‌اید.

دم به دم از آسمان می‌آیدت آب و آتش رزق می‌افزایدت؟ (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲)

پس لحظه به لحظه اگر شما اینطوری باشید، از آسمان کمک می‌آید، از آسمان خرد می‌آید. از این آسمان معمولی نه. آسمان دارد باز میشود، به تدریج که باز میشود، هم نعمت می‌آید، هم آب می‌آید، هم جذب عشق می‌آید. در اینجا آتش، آتش عشق است. یواش یواش می‌بینی که بیشتر کشیده میشوی و راهتان را پیدا کردید و این آب زندگی هم می‌آید و شما هم یک تماشاگر هستید. راه‌حل دارد می‌آید. صبح نشسته‌اید، در ذهنتان نوشته میشود که چکار باید بکنید. ولی از باورهای گذشته نیست، از شرطی شدگی‌ها نیست، از خشم نیست، از درد نیست، از آسمان می‌آید، از درون می‌آید، می‌جوشد می‌آید، با شادی و آرامش می‌آید.

گر تو را آنجا بُرد نبود عجب منگر اندر عجز و بنگر در طلب (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳)

می‌گوید اصلاً عجیب نیست که تو را آنجا ببرد. اصلاً عجیب نیست که در درون شما آسمان باز بشود. چرا عجیب نیست؟ چون خودش میخواهد، قانون زندگی است. در ادامه ابیات خواهیم خواند که می‌گوید خدا نردبان درست میکند به قانون خودش، قانون تکاملی خودش، شما را بالا میبرد. نردبان هم اصطلاح دیگری برای آسمان باز کردن است. شما وقتی از یک چیزی هویت‌تان را می‌کنید، یک پله می‌آید بالا و همینطور ادامه پیدا میکند. یعنی نردبان طوری نیست که واقعاً نردبان باشد. من ذهنی می‌گوید من عاجزم. شما به من ذهنی‌تان بگو که ما از شما چیزی نخواستیم. اصلاً چرا اظهار نظر میکنید؟ از شما نه نردبان خواستیم، نه گفتیم ما را به خدا برسان که می‌گویی من عاجزم.

می‌گوید به ناتوانی خودت، ناتوانی من ذهنی نگاه نکن، بنگر در طلب. طلب هم در ما هست. یعنی جوهر ما خواستار رفتن به سوی خداست، رفتن با او یکی شدن است. آن چیزی که ما میخواهیم واقعاً اوست. منتها آنرا به اشتباه بردیم روی چیزها. به ما گفتند زندگی میخواهی، پولت را زیاد کن، خودت را با مردم مقایسه کن و از آنها باید بهتر باشی؛ سوادت باید بیشتر باشد، مالت بیشتر باشد، همسرت خوشگل‌تر باشد، بچه‌هایت عاقل‌تر، شاگرد اول‌تر باشند، خانه‌ات بزرگ‌تر باشد، وقتی مهمانی می‌روی باید بروی صدر مجلس بشینی و همه بلند بشوند، اعتبارات اینها هستند! اینها اعتبار نیستند. آن چیزی که در ما هست، اولش طلب است.

اگر طلب این چیزها نباشد، آن طلب خودش را به ما نشان میدهد. ولی همین ناراحتی‌های ما نشانه این طلب است که ما طلب را عوضی گرفتیم. مهمترین چیز برای شما در جهان چیست؟ باید طلب یکی شدن با زندگی باشد.

کین طلب در تو گروگان خداست زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

می‌گوید این طلب در تو ودیعه خداست. یعنی جوهر شما، طلب کار او است. به زور ما رویش را به جهان برگردانیدیم. الان شما خردمندانه و هشیارانه شناسایی میکنید و تصمیم می‌گیرید که این جهت را برگردانید.

امروز هم گفت تائبون یعنی برگردندگان. برای اینکه هر طالب، سزاوار یا شایسته مطلوبی است. یعنی در این لحظه تصمیم می‌گیرید که من واقعاً لایق این نیستم که بروم دنبال یک چیزی در بیرون و فکر کنم زندگی در آن است و خودم را کوچک کنم و مدتها وقتم را صرف آن بکنم و عمرم بگذرد. من اینقدر عاقلم که حتی اگر ده سالم است، میبینم که پدر و مادرم، پدر بزرگم چطور زندگی کرده‌اند، همیشه طلبکار بوده‌اند، همیشه رنجیده بودند، همیشه نالیده‌اند، همیشه درد داشتند، شکایت کرده‌اند، من نمیخواهم مثل آنها باشم و شما که پنجاه سالتان هست، هفتاد سالتان هست، الان تصمیم میگیرید که این راه درستی نبوده که ما آمدیم.

ببینید مولانا چه میگوید. شما طالب چه هستید؟ مطلوبتان هم شایسته طلبتان است. ما غیر از آسمان بی‌نهایت به چیز کوچکتری قانع نیستیم. میگوید این میشود، الان گفت، دم به دم بر آسمان میدار امید. «تو مگو ما را بدان شه بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست» دیدید آدمهای بخشنده یکدفعه کار را درست میکنند. مثلاً یکی میگوید برای دو هزار دلار مانده‌ام. آدم بخشنده‌ای میگوید دو هزار دلار چیه، بیا پنج هزار دلار. برو هر کاری میخواهی بکن. کریم در اینجا خداست. ما با من ذهنی میگوییم این که نمیشود، ما لیاقتش را نداریم! بله، شما به عنوان من ذهنی و دروغین بودن من ذهنی لیاقت ندارید. ولی شما که آن نیستید. شما امتداد خودش هستید، پس لایق هستید. بنابراین با کریمان هم که رئیس همه کریمان خداست، با او کارها دشوار نیست.

جهد کن تا این طلب افزون شود تا دلت زین چاه تن بیرون شود (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵)

میگوید کوشش کن تا این طلب تو زیادتر بشود؛ تا دل تو، مرکز تو از این چاه تن، چاه فکرها بیرون بیاید. یادتان هست که یوسف در چاه بود. ولی بارها گفتیم که این طناب طلایی همیشه جلوی چشمهای یوسف است. چون یوسف که ما باشیم حواسش به طناب نیست، طناب را نمی‌بیند. ما دنبال طناب جسمی هستیم. یک طناب نامرئی همین الان آویزان است، به شما میگوید که به طناب بیرونی نگاه نکن، طناب مرا می‌بینی. از این چاه فکرها، چاه تن بیا بیرون. من هم پله پله ترا بالا میبرم. امروز گفت آسمان را من باز میکنم، نه من ذهنی تو. یک مطلب دیگر هم از مثنوی بخوانم:

گر تو این انبان ز نان خالی کنی پر ز گوهرهای اجلائی کنی (مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹)

اگر این ذهن را از نانهای بیرونی خالی کنی، از هم‌هویت شدگی‌ها، از محتواها خالی کنی، پر از گوهرهای گران قیمت خواهد شد. یعنی بجای این چیزی که فکر میکنیم لازمه زندگی ماست و با آنها هم‌هویت شدیم و چسبیدیم به آنها، اگر بدانیم آنها از بین رفتنی هستند و ما را هم از بین رفتنی کردند، این کیسه را خالی کنیم، در این صورت پر از گوهرهای خدایی میشود.

طفل جان، از شیر شیطان باز کن

بعد از آتش با ملک آنباز کن

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

طفل جان ما، هشیاری ما فعلاً شیر شیطان میخورد. شیر شیطان هر شیری است که از بیرون میاید. هر انرژی و غذایی که از بیرون میاید و شما فکر میکنید که این زندگی است، مخصوصاً تایید و توجه، مخصوصاً حالت‌هایی که به ما دست میدهد، وقتی ما پُر می‌دهیم و خودمان را به رخ مردم میکشیم، یک چیزی مثل خوشگلی‌مان، هیکل‌مان، سوادمان، یک انرژی میگیریم از اینکه یکی را میبینیم پیش ما کوچک است، یک حسی به ما دست میدهد، این واقعاً شیر شیطان است.

هر شیری که از مقایسه شما با یکی دیگر بوجود میاید، چه حس تحقیر چه حس برتری، این شیر شیطان است. اتفاقاً خیلی‌ها این را به عنوان راه حل میدانند؟ این غلط است؛ میگویند حال شما بد است، نگاه کن آن بدبخت را ببین، در خیابان میخوابد، تو حداقل یک خانه داری، حال ما خوب میشود. این شیر شیطان است. حال آدم را دو دقیقه خوب میکند و بعد اثرش میرود، مثل آسپرین می‌ماند. دوباره باید با یکی دیگر مقایسه کنیم. میگوید بعد از اینکه از شیر شیطان باز کردی، در اینصورت جان ما را با ملک همدم کن.

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای

دان که با دیو لعین همشیره‌ای

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱)

همشیره در اینجا به معنای خواهر نیست، در اینجا یعنی همدم، شریک. تا زمانی که در ذهن هستی، در خواب ذهن هستی، در خواب درد هستی، افسرده‌ای، ملولی، استرس، خشم، کینه و رنجش داری، بدان که با دیو لعین یک جور شراب میخوری. شیطان هم از همان میخورد، تو هم از آن میخوری. به بیت سوم غزل رسیدیم:

نردبان حاصل کنید از ذی المعارج، بر روید

(دیوان شمس، غزل ۱۹۳۸)

خیلی ساده است. میگوید شما نردبان درست کنید از صاحب نردبان. صاحب نردبان، ذی المعارج، خداست. هر دوی این آیات مربوط به سوره‌ای است که همین الان خواهیم دید و بسیار هم جالب است. من مطمئنم اگر شما خوب توجه کنید، به بسیاری از سوالات شما که از من میپرسید و من هم جوابشان را نمیدانم، در اینجا میتوانیم پیدا کنیم. پس نردبان از خدا میاید، از زندگی میاید. من ذهنی یا خود شما با من ذهنی نمیتوانید نردبان بسازید. نردبان برای چیست؟ باید از این چاه برویم بالا به آسمان، عروج کنیم. اوست که تیکه تیکه ناخالصی‌های ما را میکند و شما موازی هستید به امر مَر که در هفته گذشته داشتیم. گفت ذهن میگوید این تلخ است، ولی شما صبر میکنید با خشنودی، هنوز تسلیم هستید، ولو اینکه ذهن اعتراض میکند تا نردبان را او درست کند، نردبان را خدا درست میکند. شما به هیچ وجه با حفظ کردن باورها و هم‌هویت شدن با باورها، نردبان درست نکنید. فکر نکنید که آدم اینجور باورها را داشته باشد و این کارها را بکند، این نردبان خداست! نه، نیست. بروید یعنی بالاتر روید.

پس نردبان درست کنید از صاحب نردبان که خداست، بالا روید، به حکم این مصرع دوم. برای اینکه همه هشیاری‌های انسانی، روح‌ها عروج میکنند، پس ما نردبان می‌خواهیم، به سوی او و همه فرشتگان؛ یعنی هر جور هشیاری که در کائنات هست، اجمعون یعنی همه، با هم در حال عروج کردن به سوی او هستند. یعنی همین الان که نشستیم، شما و من و هر کس دیگری زیر این زلزله است تا من ذهنیش فرو بریزد و تیکه تیکه که از این من ذهنی می‌ریزد، یعنی هویت‌تان از جهان کنده میشود، شما از این نردبان می‌روید بالا و نردبان را هم او درست میکند و این قانون است. در مورد ما قانون این است. همه هشیاری‌های انسانی به سوی او هشیارانه بالا می‌روند، به سوی خدا؛ یعنی دارند می‌روند با او یکی بشوند یا برمیگردند از جهان، حالا ما خیلی به جهان رفتیم.

ما رفتیم هم‌هویت شدیم با باورها، اجسام، دردها، رفتیم رفتیم فکر کردیم که این راه است و خیلی از این لحظه دور شدیم. به طوری که دائماً در گذشته و آینده زندگی میکنیم. این کار ما را مریض کرده، حتی مریضی‌های جسمی داریم، هنوز بیدار نشدیم، هنوز متوجه نشدیم که این کار درست نبوده و ما باید به سوی او برمی‌گشتیم، عروج می‌کردیم به سوی او، رفته رفته سنگین‌تر شدیم. مردم می‌خواهند سنگین‌تر بشوند، مردم می‌خواهند چیزهای بیشتری گیر بیاورند و با آنها هم‌هویت بشوند، بر اساس آنها خودشان را با مردم مقایسه کنند. این کار غلط است. این سنگین‌تر شدن غلط است. خدا یک کلاس کاهش وزن دارد. دائماً تیشه گرفته، می‌کند. اجازه بدهید آیات مربوط به این قضیه را برایتان بخوانم که مربوط به سوره شماره هفتاد به نام معارج است. خواندن این آیات برای توضیح بیت لازم است تا شما بدانید که مولانا چه برداشتی از آن میکند و چه پیغامی می‌گیرد.

قرآن کریم، سوره معارج (۵۶)، آیه ۱

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ (۱)

ترجمه فارسی

درخواست کننده‌ای درخواست عذابی کرد که واقع شدنی است. (۱)

یعنی خدا درد درست نکرده. یک باشنده‌ای در جهان وجود دارد، به خدا گفته که من درد می‌خواهم. او هم گفته باشد. در ادامه می‌گوید که کسی جلوی درد را نمیتواند بگیرد و فقط خودش باید بیاید حل کند. برای این کار نردبان درست کرده. پس صاحب نردبان خداست. نردبان را درست میکند، پله پله از این دردها بالاتر میرود. متأسفانه این درخواست کننده در آیه فوق تصادفاً ما بوده‌ایم. وقتی که ما رفتیم هم‌هویت شدیم و از تعادل خارج شدیم، در سن کوچکی مثلاً هفت هشت سالگی باید زاده میشدیم ولی نشدیم و هم‌هویت شدن بیشتر و مقایسه خود با دیگران و درد مثل حسادت، رنجش را ایجاد کردیم. توجه کنید که ما از ابتدای زندگی‌مان، انتظار زندگی از آدمها و از جهان بیرون داشته‌ایم. وقتی به ما نرسیده، همش رنجش روی رنجش انباشته شده و این کار غلط بوده است.

همین الان هم شما اگر انتظار از کسی دارید، دارید به خدا میگویید که به من درد بده، میگوید بفرماید. یعنی شما میگوید این لحظه که زندگی است، من میخواهم این لحظه را تبدیل به درد و مساله کنم. خدا میگوید باشد، بفرما. چون من به تو اراده آزاد دادم و شما از جنس من هستی، میتوانی انتخاب کنی. اگر خردمند باشی، درست انتخاب میکنی ولی فعلاً بیخردی میکنی و میگویی به من درد بده. من که این لحظه زندگی هستم. تو میتوانی مرا زندگی کنی. میگویی به من درد بده، خب بفرماید. مساله میخواهی، من مساله میدهم. حالا اگر ما درد خواستیم، با شکایت و قهر میتوانیم دردمان را کم کنیم؟ نه، میگوید این عذاب واقع شدنی است، یعنی اتفاق می افتد، مستقیماً از سوی او نیامده. اینطوری نیست که این عذاب جزو خلقت ما باشد، این دردی که ما میکشیم. اینها همه در بیتی هست که ما میخوانیم.

قرآن کریم، سوره معارج (۵۶)، آیه ۲

لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ (۲)

ترجمه فارسی

که اختصاص به کافران دارد [و] آن را بازدارنده ای نیست. (۲)

اختصاص به چه کسی دارد؟ به کسانی که این لحظه را می پوشانند، کافران. کسانی که هم هویت با جهان مادی هستند. کسانی که هم هویت با درد هستند. اینها کافر هستند. هر کسی که درد حمل میکند، این لحظه را که خداست، پوشانده است. در این لحظه به جای این لحظه و زندگی و خدا اتفاق را می بیند، برای اینکه از جنس جسم است و با او ستیزه میکند.

و آن را بازدارنده ای نیست؛ چه کسی میتواند جلوی این را بگیرد؟ هیچکس، فقط خودش. اگر شما الان میدانید طبق این صحبتها که کسی نمیتواند مسائل و دردهای شما را حل کند، فقط یک نفر میتواند که او هم نفر نیست، همین زندگی و نیروی زندگی است و آبی که از آنسو میاید، شفایی که از آنسو میاید، دیگر در جهان دنبال راه حل نمی گردید. الان صحبت چی هست؟ اگر کسی نمیتواند حل کند، معلوم است که باید نردبان باشد تا ما بالا برویم.

قرآن کریم، سوره معارج (۵۶)، آیه ۳

مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ (۳)

ترجمه فارسی

[و] از جانب خداوند صاحب درجات [و مراتب] است. (۳)

از جانب خداوند صاحب درجات و مراتب همین نردبان هست. یعنی این دردها را درست است که او خلق نمیکند و کار ما ایجاد میکند، ولی یک قانونی وجود دارد. میگوید که یا الان باز کن و موازی شو با من، من وارد وجودت بشوم، بگذار آسمان را باز کنم یا نه. مولانا گفت نردبان حاصل کنید از ذی المعارج. ذی المعارج همین است، پس نردبان از اوست.

تا حالا اینطوری شد که یک باشنده‌ای آمده درد خواسته و خدا هم به او گفته بفرمایید این هم درد. ولی کسی نمیتواند تو را علاج کند مگر نردبان من. نردبان هم دست من است و هر لحظه حاضر است. الان ما توجه میکنیم به نردبان. البته اینها ترجمه‌هایی هست که مترجمین قرآن کرده‌اند و ما عیناً نوشتیم. ولی درجات و مراتب همین نردبان است و این نردبان از جانب خداست. همینطور که مولانا گفت، نردبان حاصل کنید از ذی المعارج، یعنی دارنده درجات و پایه‌های نردبان که پله پله است.

قرآن کریم، سوره معارج (۵۶)، آیه ۴

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ . (۴)

ترجمه فارسی

فرشتگان و روح، در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است به سوی «او» بالا می‌روند. (۴)

این آیه در مصرع دوم مطرح شد. پنجاه هزار سال باید ببینیم که واقعاً چی هست؟ پنجاه هزار سال واقعاً پنجاه هزار سال نیست، ممکن است این لحظه ابدی باشد. لحظه‌ای که نشانگر اینست که ما میتوانیم به این لحظه ابدی زنده بشویم و هر موقع شما به این لحظه ابدی زنده میشوید، شما به سوی او عروج میکنید. اگر آسمان باز بشود و من شما به صفر برسد، به یک لحظه ابدی بی‌نهایت زنده میشویم. به هر حال، در مورد مصرع دوم که گفت، استدلال کرده مولانا، گفت که ما نردبان میخواهیم. نردبان، دست اوست و در این لحظه حاضر هست. شما باید پایتان را روی نردبان بگذارید. من ذهنی نمیتواند نردبان را درست کند و از او نردبان را نخواهید. قانون هم این است که تَعْرُجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ. در مورد انسان بگوییم، انسان که هشیاری خدایی‌ست، قانون اینست که هشیارانه به سوی او برود. حالا اگر هنوز شما به سوی جهان میروید، این راه اشتباه است. برگردید به سوی او بروید.

قرآن کریم، سوره معارج (۵۶)، آیه ۵

فَأَصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا. (۵)

ترجمه فارسی

پس صبر کن، صبری نیکو. (۵)

یعنی تو نیا بگو که مثلاً من صد تا پله را یکی بکنم، در عرض نصف روز میخواهم صد تا پله را بروم! نه. این قضیه نردبان هم دست اوست. صاحب نردبان هم اوست. این که پله‌هایش به چه اندازه هستند، آن هم دست زندگی‌ست. این همان قانون مزرعه است. میگوییم شما سعی کن، گفت هله عاشقان بکوشید. شما میکوشید، پرهیز میکنید، شکرگذار هستید، صبر میکنید. به درخت که درخت سیب است، کود و نور و آب میدهد، ولی اینکه سال اول چند تا میوه بدهد، دست شما نیست. در اینجا هم، چقدر از این نردبان و به چه سرعتی بیرون خواهید رفت، دست شما نیست. ولی میتوانید کوشش کنید، اما کوشش با من ذهنی نباشد.

هر لحظه که شما با اتفاق این لحظه ستیزه میکنید، من ذهنی دارد دخالت میکند. برای همین میگوید صبر کنید، صبری نیکو. صبر نیکو عبارت از این است که شما صبر میکنید توام با شکر و خشنودی. الان در غزل داریم که «تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر» یعنی تا تراشیده نشوی بوسیله تیشه صبر و شکر، کار درست نمیشود. پس صبر میکنید، اما صبری که توام با خشنودی است. این صبر نیست که بگویی مجبورم دیگر چکار کنم، گفته‌اند صبر کنید، ولی اضطراب دارم، ناراحتم، شکایت دارم، ناله میکنم! الان راجع به صبر مطالبی خواهیم خواند.

قرآن کریم، سوره معارج (۵۶)، آیه ۶

إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً. (۶)

ترجمه فارسی

زیرا آنان آن روز را دور می‌بینند. (۶)

یعنی منهای ذهنی، آنهایی که در درد هستند، روز قیامت یا روز زنده شدن به حضور یا باز شدن آسمان را دور می‌بینند. ولی:

قرآن کریم، سوره معارج (۵۶)، آیه ۷

وَنَرَاهُ قَرِيباً. (۷)

ترجمه فارسی

و [ما] نزدیکش می‌بینیم. (۷)

یعنی خدا زنده شدن شما را می‌بیند. «صبح نزدیکست خاموش، کم خروش * من همی کوشم پی تو، تو مکوش» تو با من ذهنی‌ات مکوش، من دارم میکوشم. خدا میگوید، زندگی میگوید. من میدانم نزدیک هستی. پس می‌بینید که شما اگر با من ذهنی دخالت نکنید، شکایت نکنید، صبر نیکو داشته باشید، به راحتی شما از این نردبان بوسیله او بالا می‌روید.

بخش سوم

اجازه دهید راجع به نردبان چند مطلب بخوانیم:

نردبان‌هایی‌ست پنهان در در جهان پایه پایه تا عَنان آسمان (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۶)

پس این نردبانی که در درون شماست، پنهان هست. عنان آسمان همان قسمتی از آسمان است که دیده می‌شود. در غزل داریم می‌گوید وقتی برسی به بام خودت، یعنی وقتی ریشه‌ات خیلی عمیق بشود. وقتی نیروی جاذبه جهان روی تو اثر نکند، یعنی زمین روی تو دیگر اثر نکند. ولی پایه پایه است و این نردبان‌ها درونی هستند. الان مولانا توضیح بیشتری می‌دهد. بیت زیر هم با این مطلب متناسب است:

از مقامات تبتّل تا فنا پله پله تا ملاقات خدا (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)

تبتّل یعنی کندن هویت از جهان. شما شناسایی می‌کنید که این چیز در جهان مرا می‌کشد. پس در این هویت است. من حرص می‌ورزم به این، برای اینکه فکر می‌کنم در آن زندگی است و معتاد شدم به چیزها در جهان. معتاد شدم به واکنش، معتاد شدم به ایجاد درد. خیلی‌ها معتاد به درد هستند. ما باید به خودمان نگاه کنیم. هر دفعه که شناسایی می‌کنید و خودتان را از آنجا بیرون میکشید و علاقه‌تان را نسبت به آن چیز به صفر می‌رسانید و به طور قطع یقین میدانید که در آن چیز زندگی نیست، تبتّل صورت گرفته است. می‌گوید از مقامات تبتّل، پله پله، یواش یواش تا فنا، تا فنا، تا دل ما از عدم بشود. یعنی هیچ هویتی، هیچ حس وجودی در ذهنمان نماند. چون اگر حس وجود در ذهنمان باشد، آن دل ما می‌شود. اگر بماند احتمال دارد که دوباره من ذهنی بزنم و خودش را درست کند. پایه پایه تا ملاقات خدا، پله پله می‌رویم بالا. پس صبر در آن هست، پله پله رفتن لازم است، تعهد و هر روز روی خود کار کردن لازم است، هر روز روی خود کار کردن لازم است. هر کسی نردبان درون خودش را دارد، کسی از نردبان کس دیگر نمیتواند برود بالا، کسی برای کس دیگر نمیتواند نردبان بسازد. شما دنبال نردبان از اشخاص بیرونی نباشید. نردبان را گفت خدا می‌سازد؛ می‌سازد درست نیست، ساخته است.

هر گره را نردبانی دیگر است هر روش را آسمانی دیگر است (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۷)

در چند بیت مولانا به ما توضیح میدهد که شما فکر نکنید که این نردبان، نردبان ذهنی است. بگویید که من یک نردبان ساختم، آهای مردم بیایید از این نردبان بروید بالا. مولانا کمک میکند که ما در درون نردبان خودمان را پیدا کنیم. شما نیاید نردبان خودتان را به زور به یکی بگویید بیا از این بالا برو. پس این نردبان ذهنی است. چیزی که بتوانی به عنوان نردبان ببینی، یک سری باور است. البته ما از نردبان ذهن برویم بالا، میشود نردبان همین مایی و منی:

نردبان این جهان ما و منی است عاقبت این نردبان افتادنی است

هر که بالاتر رود، ابله تر است که استخوان وی بتر خواهد شکست

شما میدانید که از نردبانهای ذهنی این جهانی بروید بالا، هر چه بیشتر بروید، این ابلهی را نشان میدهد، برای اینکه میپوسد از آن بالا می افتید. مردم به آدم مثلاً میگویند استاد شما هستید، اگر کسی باور کند و گوش بدهد، اولاً از نردبان این جهان می رود بالا، آن نردبان را دیگر رها میکند. آن نردبان در درون است. شرط اینکه شما از نردبان خدا بروید بالا پله پله تا ملاقات او اینست که از نردبان این جهان بالا نروید. هر کسی هر چه گفت که شما اینطوری هستید، آنطوری هستید، بگو آقا ما نیستیم. شما صاحب این قدرت هستید، ما نیستیم. شما بیا به ما یاد بده چه جوری زندگی کنیم، من نمیتوانم. شما به سوالات من جواب بده، من بلد نیستم. نردبان خودت را پیدا کن. من نمیتوانم نردبان برای تو بسازم.

مولانا نردبان نمیسازد، کمک میکند نردبان درونت را ببینی. اگر شما با همین درسهای مولانا از نردبان این جهان، نردبان منی نروی بالا؛ مردم حالا به ما نمیگویند شما اینقدر خوب و استاد هستید، ما خودمان به خودمان می بندیم. در فکر میگوییم مردم نمی فهمند، قدر ما را نمیدانند، ما آدم خردمندی هستیم، چطور نمی آیند مرا پیدا کنند در این گوشه خانه ببرند بگذارند دنیا را اداره کنم! این غلط است، اینها توهمات ذهنی است. ابزار ذهنی است که خودش خودش را دارد بزرگ میکند. خلاصه میگوید هر گروهی، هر کسی یک نردبان دیگری دارد و خدا روی تک تک آدمها جدا کار میکند و آسمان دیگری را باز میکند.

هر یکی از حال دیگر بی خبر ملک با پهنا و بی پایان و سر (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۸)

میگوید هر انسانی از حال انسان دیگر بی خبر است. برای اینکه ما در یک فضای لایتنهای هستیم. همینطور که این فضا لایتنهای است، فضای یکتایی هم لایتنهای است و ما در این فضای یکتایی یک باشنده هستیم و او یک نردبان برای ما ساخته که برای هر کسی مخصوص خودش است. گفت با حال و هوای خودش بالا می رود ولی ملک وسیعی است. ذهن وسیع نیست.

این ابیات به ما میگوید که شما اولاً از کسی نردبان نخواهید، به کسی نردبان ندهید، به نردبان کسی ایراد نگیرید، به راه کسی ایراد نگیرید و توهین نکنید، به دین کسی توهین نکنید، هر کسی راه خودش را دارد، هر کسی یک جوری روی خودش کار میکند. در یک فضای بی‌پایان و سر.

این در آن حیران که او از چیست خوش و آن درین خیره که حیرت چیستش؟ (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۹)

میگوید هر کدام از ما نردبان خودمان را داریم، آسمان خودمان را داریم، از درون شادی فوران میکند. نمیتوانیم بفهمیم بوسیله ذهنمان که او از چه خوش و حیران است. هر کسی به فضای درون خودش، به خدای درون خودش، به ریشه خودش زنده هست و شما با ذهن نمیتوانید اندازه‌گیری کنید. ولی توجه کنید که ما با ذهن کار را خراب کردیم، با ذهن در کار مردم دخالت میکنیم. با ذهن نردبان‌های مصنوعی بی‌دوام خودمان را می‌خواهیم به مردم تحمیل کنیم. ما باورمان نمیشود که کسی از درون شاد باشد، به فضای درونش. ما باورمان نمیشود که در انسان‌هایی این خدا در آنها زنده شده و به شادی بی‌سبب زنده هستند، به آرامش بی‌سبب زنده هستند و این آرامش و شادی بستگی به این ندارد که در بیرون یک چیزی باید یک جور خاصی باشد.

صحن ارض الله واسع آمده هر درختی از زمینی سر زده (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۰)

بنابراین این فضای یکتایی وسیع و بی‌نهایت است. هر انسانی به صورت یک درخت سر زده، درست است که ما قیافه، شکل‌مان، صورتمان جداست، چشمان‌مان جدا نگاه میکند، ولی در همه ما زندگی است که نگاه میکند و همه ما درست مثل اینکه به مرکز کره‌ای وصل هستیم؛ همه انسانها، فقط صورتمان آمده بیرون، ولی مرکز همه ما یکی است. ما باید از این صورت برگردیم برویم به عمق و با او یکی بشویم. با یکی شدن با او، با هم حس یکی بودن بکنیم و این عشق است. عشق به انسانها همین است که همیشه بی‌قید و شرط است. هر موقع شما دیدید به یک آدم ناشناس لطفی میکنید، مثلاً یک آدرسی میدهید، سوال میکند با حوصله جواب میدهید، عجله ندارید، شکایت نمی‌کنید، غر نمی‌زنید که چرا وقت مرا گرفت! در آن موقع نگاه کنید ببینید زیر این فکرها یک آرامشی هست، یک شادی هست، یک زیبایی هست، همه اینها از یک جنس است. این نشان میدهد که آن موقع شما عمق داشتید و به سطح نیامده بودید. فقط جهان را و ذهن را نمی‌دیدید.

بر درختان شکر گویان برگ و شاخ که زهی ملک و زهی عرصه فراخ (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۱)

میگوید برگ و شاخ بر درختان شکر میگویند، یعنی همه انسانها شکرگویان هستند و همه انسان‌ها شاخ و برگ یک درخت هستند که میگویند عجب ملک و عجب عرصه فراخی است که فعلاً ما حس نمیکنیم.

فعلاً من ذهنی با تنگناهایش شده دل ما. ولی مولانا دارد وضعیتهایی را توضیح میدهد که اگر این آسمان باز بشود و این عروج بوسیله پله‌ها صورت بگیرد، ما آن طور خواهیم شد.

بلبلان گرد شکوفه پر گره که از آنچه میخوری ما را بده (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶۲)

شکوفه پر گره یعنی شکوفه خیلی درهم. بلبلان گرد شکوفه‌های پر گره حلقه زده‌اند و میگویند از آن چیزی که تو میخوری، ما را هم بده.

کی تراشد نردبان چرخ نجار خیال؟ ساخت معراجش یدِ کُلِّ اَلینَا راجعون (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

پس می‌بینید که میگوید نجار ذهن، نردبان آسمان را نمیتواند بترشد. پس نردبان را چه کسی میسازد؟ ساخت معراجش یعنی معراج شما را، عروج شما را از چسبیدن به زمین، اینکه شناسایی کنید و برگردید بروید بالا، چی بوجود می‌آورد؟ میگوید دست یک قانون. این قانون میگوید همه به سوی او مراجعه میکنند. ما انسانها در این جهان، در این شصت هفتاد سال هشیارانه به سوی او عروج میکنیم، باید بکنیم، راه دیگری نداریم. یعنی شما حالا نگوئید که دردهای ما کم میشود. الان خواندیم که گفت یک باشنده‌ای درد خواسته، خدا هم به او داده، حالا این دردها واقع شده. درد اینقدر هم مهم نیست، مهم اینست که ما بدانیم منظور ما چیست. خیلی‌ها به این برنامه گوش میکنند برای اینکه دردهایشان کم بشود. البته که عروج بکنند دردها میفتد. برای اینکه از دردها هم عروج میکنند، ولی یک قانونی را میگوید. این قانون همین یدِ کُلِّ اَلینَا راجعون است که مربوط به آیه نود و سه سوره انبیا می‌باشد:

قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۹۳
وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كَلَّ اَلِینَا رَاجِعُونَ.

ترجمه فارسی

و [کارشان] دینشان را میان خود پاره پاره کردند. [ولی سرانجام] همه به سوی ما بازمی‌گردند.

این نوشته، مهم است. برای اینکه ما در ذهن، دین‌مان که هشیاری و زنده شدن به آن است را تکه تکه کردیم. ذهن به صورت اتاق اتاق است. این موضوع را مولانا در داستان فیل توضیح میدهد که هر کسی به قسمتی از فیل دست میزند و آن قسمت را اصل میگیرد. ما زندگی را بوسیله پنج حس، ذهن و قضاوت تکه تکه کردیم. اینکه میگوید کار یا دینشان را، معنیش این است که آن چیزی که ما بودیم، که باید آن بشویم، که میشود دین ما، دین ما چیست؟ دین ما زنده شدن به آنست. ما اتاق اتاق کردیم، برای اینکه فکر وقتی میخواهد خدا یا کل را نشان بدهد، تکه تکه میکند. اصلاً فکر یک ابزار ناقص برای دیدن کل است. کل را نمیتواند ببیند. تکه تکه میکن، میبیند. بنابراین در هر لحظه روی یک تکه تمرکز میکند و این دید غلط است. حتی این دید در جهان بیرون هم غلط است.

از زبان زندگی میگوید ما را تکه تکه کردند. ما خودشان بودیم، خودشان را بوسیله فکر تکه تکه کردند. ولی باید بدانند که آخر سر باید جمع بشوند و به سوی ما برگردند، از این تفرقه و از این تکه تکه شدن. یعنی شما با هر چیزی که هم‌هویت شدید، آنجا یک تکه است. همه رنجشهای شما بشمارید مثلاً صدتا، صد تا تکه است، شما گیر افتادید، همه دردهای شما، هر دردی دارید، هر ترس شما، هر حس گناه شما، هر چیزی که به شما اضطراب میدهد، هر هم‌هویت‌شدگی، هر چیزی که ذهن شما نشان میدهد و از ذهن شما میگذرد و روی شما اثر میگذارد، آنجا گیر افتاده‌اید. ولی شما بدانید که سرانجام یعنی بالاخره باید به سوی او بازگردید در همین هفتاد سال. نه اینکه بگوییم وقتی مُردیم، راحت میشویم، میرویم پیش خدا. نه، اینطوری نیست.

تمام صحبتها را میکنیم که انسان بداند که این جهان مثل کارگاه است. هشیاری را به این جهان می‌فرستند، هشیاری به ذهن میرود، وقتی میاید به این جهان، هشیاری هشیار است. ولی آنطور که باید روی خودش بنا شود و آسمان بشود، نیست. میرود به جهان در ذهن انسان، ذهن انسان هم یک چیز جالبی است. وقتی از خواب بیدار میشود، خیلی تغییر کرده. درسته مثل یک درخت که انسان میرسد و بالغ میشود. یعنی همینطور که در رحم انسان اتفاقاتی می‌افتد و انسان بوجود میاید، از آنجا میاید بیرون، آن جسمش است، بعد هشیاریش هم یک جوری در زهدان ذهن میرسد. اینکه ما هم‌هویت میشویم و میکشیم عقب و رها میکنیم، اینکه پله پله می‌آییم بالا، اینکه درد میکشیم آگاهانه، صبر نیکو میکنیم، اینها ما را میپزد، میوه ما را میپزد.

ولی وقتی بیدار میشویم از خواب ذهن به طور کامل، الان هشیاری میفهمد که از خودش هشیار است و عمق دارد، بی‌نهایت است. یعنی این آسمانی که در درون ما باز میشود، بنظر میاید که منظور زندگی از فرستادن ما به این جهان باشد. این جهان هم بنظر میاید مثل کارخانه باشد. برای اینکه ما می‌آییم به این جهان و چیزهایی جمع میکنیم و بعد می‌میریم. معلوم نیست چیزهایی که جمع کردیم چه میشود. اصلاً فرقی هم نمیکند که چه بشود. کنترلی هم رویش نداریم. پس شما میگویید که مثلاً در هشتاد نود سالگی، ما که الان داریم می‌میریم، اصلاً جریان چه بوده؟ برای چه آمدیم اینجا و این همه هم به زحمت افتادیم، بدن ما هم که فرسوده شده و معلوم است که خواهیم مرد، شکی در آن نیست. چه مقصودی بود این؟ (آیه فوق) ولی سرانجام همه به سوی ما باز میگردند.

تا تراشیده نگردي تو به تیشه صبر و شکر لَا يُلَقَّاهَا فَرُو مِي خَوَان وَاِنَّا الصَّابِرُونَ (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

میگوید که تا بوسیله تیشه صبر و شکر تراشیده نشوی، پس هشیاری رفته ناخالصی‌هایی به خودش چسبانده و تیشه خدا لحظه به لحظه میزند اینرا می‌تراشد. شما باید صبر و شکر کنید. صبر، صبر نیکوست، صبر توام با خشنودی است. صبر برای این است که ذهن دوست ندارد. اشتباهاً ما یک تصویر ذهنی قشنگی در ذهنمان درست کردیم و فکر کردیم آن هستیم و آنرا به مردم فروختیم.

خیلی از من‌های ذهنی دردمند هستند و این درد را ارزش میدانند. خیلی‌ها از غم‌هایشان می‌گویند. ظلمی که هم‌سرم کرده، بی‌وفایی که کرده، بچه‌ام کرده و فلانی کرده، در زمان بچگی هم که این بلاها سرم آمده است، اینها جزو تصویر ذهنی من است. ای مردم یک اعتباری، یک کردیتی (Credit) به من بدهید، مظلوم شدم. اینها همه غلط است. اینها را خدا لحظه به لحظه تیشه می‌زند، ذهن شما دوست ندارد، می‌گوید که من یک تصویر ذهنی درست کردم. روز به روز مثل اینکه یکی دارد آنرا می‌کند. چه کسی می‌کند؟ یادمان باشد همه اتفاقات را که سبب کنده شدن هویت‌های ما میشود، گرچه که ذهن گردن آدم‌های بیرونی می‌اندازد، همه را زندگی بوجود می‌آورد.

هر اتفاقی می‌افتد، شما دست زندگی را در پشت ببینید. یکی تیشه دستش هست. مدام می‌زند اینها را می‌کند، لحظه به لحظه. انگار لحظه به لحظه زلزله است که این خانه بریزد. ما هم لحظه به لحظه مشغول درست کردن هستیم به اشتباه. شما یک جایی می‌روید، مثلاً مهمانی، یکی حرف می‌زند به شما برمی‌خورد، این یک نعمت است. به شما دارد اطلاعات میدهد که این تیشه الان چه چیزی را میخواهد بکند. همانی که شما را ناراحت کرده میخواهد بپندازد. آن شخص نزده، یک نیرویی سبب شده که او این حرف را بزند و این به نفع شما بوده. هر چیزی که اتفاق می‌افتد و شما را ناراحت میکند، تیشه است. در آنجا گیر کردید شما و ما اگر خردمند باشیم، شکر میکنیم. می‌گوییم خدا را شکر که رفتم به این مهمانی و آن شخص این حرف را زد، من یک هم‌هویت‌شدگی را دیدم یا دردم را دیدم.

گفتیم اگر شما یک روزی متوجه شدید که این من‌های ذهنی که شما دارید خیلی ناجور است، نترسید و فرار نکنید. برای اینکه این من‌های ذهنی، شما نیستید. همه را ببندازید، زیبا میشوید. همه آن خانه‌ها باید خراب بشوند. گفت که تکه تکه کردن ما را. خدا می‌گوید ما را بردند و در ذهن سرمایه‌گذاری کردند، در اتاق‌ها. آیا این درست بوده؟ نه. ما هم تیشه دستان گرفته‌ایم و داریم می‌کنیم. ولی شما یاد بگیرید که صبر و شکر داشته باشید.

حالا اگر دوست ندارید این کار را، می‌گوید برو این آیه را بخوان که معنیش اینست، در نمی‌یابند مگر صابران. می‌گوید این آیه را بخوان که لَا يُلْقَاهَا فَرُّوْهُمِ الْصَّابِرُونَ. یعنی فقط صابران می‌فهمند که مزه زندگی چیست؟ ما چه داریم می‌گوییم. عروج یعنی چه. زنده شدن به بی‌نهایت یعنی چه؟ برای اینکه تا صبر نکنند، اعتراض میکنند. اعتراض، شکوه و شکایت و خشم دوباره ما را به من‌های ذهنی برمی‌گرداند. شما نمی‌خواهید دو تا پله بروید بالا و سه تا پله بیایی پایین. نه، پله را رفتی بالا باید وایسی، همین پرهیز می‌آید، باید حفظ کنی. اگر شما می‌بینی که عده‌ای در اطرافتان شما را در اول کار خشمگین میکنند و شما نمیتوانید، یک خلوتی حاصل کنید، از آنها هم پرهیز کنید. ما که اولش قوی نیستیم.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۰

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ.

ترجمه فارسی

و کسانی که دانش [واقعی] یافته بودند گفتند: « وای بر شما! برای کسی که گرویده و کار شایسته کرده پاداش خدا بهترست، و جز شکیبایان آنرا نیابند.»

دانش واقعی یافته بودند، یعنی به زندگی زنده شده بودند. کسانی که من ذهنی دارند، درد دارند، هنوز هم هویت هستند، در مقابل این صحبت‌ها مقاومت میکنند و علاقه‌ای ندارند، خوب آنها نمی‌فهمند، در نمی‌یابند. می‌گوید عده‌ای می‌گویند نه، پاداش خدا بهتر نیست. یعنی این چیزی که با صبر و شکر و رضایت، زندگی ما را می‌تراشد و ما از این پله‌ها بالا می‌رویم، نردبان هم او گذاشته، این خوب نیست! ما همین پاداش‌های این دنیایی را می‌خواهیم. ولی آنهایی که صابر هستند، صبر میکنند، صبر نیکو میکنند، بالاخره در می‌یابند که نه، آنچه که از طرف زندگی می‌آید، آن عشق، زیبایی و خرد را فقط صبرکنندگان می‌یابند. خیلی از ما انسانها صبر نداریم.

اجازه بدهید چند بیت راجع به صبر بخوانم که خیلی جالب است این صبر. اگر شما صبر ندارید، صبر نیکو ندارید، این ابیات را خوب بخوانید. باید خشنود باشید. یعنی این لحظه شما رضایت دارید. در حالی که قسمتی از وجود شما گنده میشود، یک چیزی از شما دارد از بین می‌رود، گلی از گلیم شما گنده میشود، شما خشنود هستید و شکرگذار. شکرگذار از این هستید که این کار سبب یکی شدن شما با زندگی میشود و پس از این به خرد کل دسترسی خواهید داشت. از این کار شکرگذار هستید و من ذهنی که شکرهای سطحی میکرد، برای اینکه این گیرم آمده، آن حالت از بین رفته.

صبر از ایمان بیابد سر کُله حَيْثَ لَا صَبْرَ فَلَا إِيْمَانَ لَهُ (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰)

سر کُله یعنی تاج. این ابیات را قبلاً هم خواندم. می‌گوید صبر از ایمان می‌آید. کسی که ایمان به خدا داشته باشد. اگر شما میدانید که خدایت هست. اگر شما به خودتان متکی هستید. خیلی‌ها می‌ترسند وقتی که قسمتی از وجودشان گنده میشود، گرچه ذهناً میدانند که همه چیز فناپذیر است، ذهناً میدانند که از جنس خدا هستند، ولی دانستن ذهنی که از جنس خدا هستند با حقیقتاً از جنس خدا شدن یا توکل داشتن یا ایمان داشتن خیلی فرق دارد. شک ندارند. می‌گوید آن کسی میتواند صبر کند که ایمان داشته باشد. کسی که صبر نداشته باشد، ایمان ندارد. اینرا شاهد می‌آورد از حضرت رسول:

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد هر که را صبری نباشد در نهاد (مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱)

هر کسی که در درون خودش، در نهاد خودش صبر ندارد، در اینصورت ایمان هم ندارد. حدیث زیر مربوط به این ابیات است:

حدیث

مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيْمَانَ لَهُ

هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.

مطلب دیگر راجع به صبر:

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست که پناه و دافع هر جا غمی ست (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲)

توجه کنید که ما در این غزل صبر و شکر داریم، تسلیم داریم. این ابیات را که در حاشیه ابیات میخوانیم، اگر شما بتوانید حفظ کنید و هر روز بخوانید، میتواند بسیار بسیار موثر واقع بشود. لقمان گفته صبر یک دم نیکویی است، یک نسیم زنده کننده‌ای است که پناهگاه و دفع کننده هر غمی است.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر والعصر را آگه بخوان (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

میگوید خدا صبر را با خودش قرین کرده. یعنی صبر و خدا یکجا آمده. اگر هنوز متوجه نیستی، باور نداری، میگوید آخر سوره والعصر را آگاهانه بخوان. یعنی بکش عقب، ببین چه میگوید. اول این سوره اینطور شروع میشود که انسان از جنس هشیاری است و باید در این لحظه زنده باشد. با والعصر شروع میشود. پس توجه میدهد به این لحظه ابدی و بی‌نهایت خدا که این لحظه است در مقابل گذشته و آینده. بلافاصله میگوید که انسان چون به این لحظه توجه نمیکند، پس در زیانکاری است. به خودش و دیگران ضرر میزند. برای اینکه در ذهنش است. برای اینکه با من ذهنی کار میکند. برای اینکه دردهایش پایه تصمیمش است. پس همیشه در زیانکاری است. مگر آنهایی که واقعاً ایمان دارند. الان هم صحبت کرد و گفت کسی که ایمان داشته باشد، صبر میتواند بکند. وقتی حرکت میکنند، خودشان و انسانهای دیگر را به صبر خدا ترغیب میکنند.

یعنی اگر شما از فکر و حرکتان این نتیجه حاصل بشود که یکی دیگر به صبر و خدا ترغیب بشود، یعنی در درونش آسمان باز بشود یا پله‌هایی از نردبان در درونش برود بالا یا صبر بکند؛ یعنی چه؟ عکسش ساده‌تر است. شما مردم را به واکنش و اندازید، شما میتوانید هر روز که از خانه به بیرون می‌روید و در خانه هم همینطور، هیچ کس را به واکنش و اندازید. معنیش اینست که فضای عشقی را باز کرده‌اید، همه در آغوش مهر شما جا میگیرند. فضا باز شده است. «در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد» حقیقتاً می‌گنجد و این فقط باور نیست. دو جور هست که شما اینرا شعار میدهید یا بحر باز شده، فضا باز شده. شما انعطاف دارید، هر جور باور، هر جور رفتاری در این فضا جا میشود. خب، یک چنین آدمی انسانها را به صبر خدا دعوت میکنند. من ذهنی دردمند ستیزه میکند و انسانها را از خدا و صبر بیرون می‌آورد.

برای همین میگوید که صبر را با حق پهلوی هم قرار داده. یعنی هر جا صبر هست، خدا هست و هر جا خدا هست، صبر هم هست. خدا الان در زیر فکرهای شما در شما میخواهد شما را تغییر بدهد. شما باید صبر کنید، تسلیم شوید، موازی شوید، صبر میکنید. تا کی؟ تا موقعی که او کارهایش را انجام بدهد. این کار را نکنید، نمیشود.

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچون صبر آدم ندید (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

کیمیا ماده‌ای است که به مس می‌زدند تا طلا بشود. در این مورد، ماده‌ای که به انسان بزنند تا هشیاری جسمیش تبدیل به هشیاری حضور بشود، یعنی تبدیل بشود، این کیمیاست که مس وجود آدم را تبدیل به طلا میکند. طلا هم معادل حضور است. انسان تا به حال کیمیایی مثل صبر را ندیده است. یعنی کیمیایی مثل صبر در جهان وجود ندارد.

صبر جمله انبیا با منکران کردشان خاص حق و صاحب قران (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰)

دارد مثال میزند. میگوید صبر همه انبیا با منکران. پس می‌بینید که با کسانی که منکر هستند، اگر شما به حضور زنده شدید ولی اطراف شما کسانی هستند که این آموزش‌ها را انکار میکنند و میگویند بد است، همین درد هست و من ذهنی ما خوب است، ما علاقمند هستیم که حسود باشیم و پشت سر مردم حرف بزنیم، نگذاریم مردم به چیزی که میخواهند برسند و از اینکه شکست میخورند، ما خوشحال میشویم. پشت سر مردم حرف میزنیم. ما غیبت میکنیم. ما انتقاد میکنیم و ما اسم میبریم و بدی مردم را میگوییم، اینها هستند!

صبر انبیا، پیغمبران با این افراد نتیجه داده. بنابراین به همین دلیل است که خدا به این پیغمبران علاقه دارد و به شما هم همینطور اگر صبر دارید. اگر شما صبر دارید و میتوانید به بچه‌ای که دارد جیغ میزند، به جای اینکه به او داد بزنید، بغلش کنید و بوسش کنید و نرمش نشان بدهید، من شما صفر بشود، دردتان صفر بشود، آغوش مهرتان را باز کنید، این صبر است. یک جور هم هست که من ذهنی میگوید به او داد بزن، بگو با خشم صداتو ببر که او هم میکند، ولی یادش می‌ماند که شما این کار را کردید، در هر سنی. صاحب قران یعنی صاحب منصب، بزرگی.

هر که را بینی یکی جامه درست دان که او آن را به صبر و کسب جست (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱)

هر کسی را میبینی که جامه درست پوشیده، بدان که او به صبر و کسب آنرا بدست آورده.

هر که را دیدی برهنه و بی‌نوا هست بر بی‌صبری او آن گوا (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲)

هر کسی را که میبینی برهنه و بی‌نواست، حتی در عالم مادی، همینطور معنوی؛ در جهان معنوی می‌بینی کسی برهنه و بی‌نواست، هیچ نوایی ندارد، هیچ حضوری ندارد، سالها هم زحمت کشیده، بدان که بی‌صبر بوده است.

کوری خود را مکن زین گفت فاش خامش و در انتظار فضل باش (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

میگوید با من ذهنی حرف نزن، وگرنه کوری تو فاش میشود. خامش باش و در انتظار فضل باش، شکایت نکن، حرف نزن، اعتراض نکن، در انتظار بخشش خدا باش. داریم راجع به صبر صحبت میکنیم که از این نردبان که میروی بالا باید صبر کنی. فضل یعنی بخشش خداوندی.

در میان روز گفتن روز کو؟ خویش رسوا کردن است ای روز جو (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

کسی که با ذهنت روز میجویی، در حالیکه وسط روز هستی. بارها گفتیم تمام این صحبت‌ها برای اینست که چشم ما باز بشود، ببینیم که ما لازم نیست در آینده به حضور برسیم، ما الان در حضور هستیم. مولانا به ما میگوید، شما در میان روز در حالی که به حضور زنده شده‌اید وقتی انسان شده‌اید، فقط با شکایت و اعتراض و ستیزه و مقاومت این فضا را بستی. اگر این کارها را نکنی، امروز گفت روزه بگیر از اینها، گفت اگر سپاسگزار باشی، امروز گفت اگر شناسایی کنی برگردی، گفت اگر فقط خدا را ستایش کنی، در این صورت میفهمی که روز است.

میگوید در میان روز گفتن روز کو؟ روز است و آفتاب میدرخشد، یکی میگوید روز کو! یک حرفی میزند معلوم است که من ذهنی دارد، درد دارد، خوب نگو. خودت را رسوا میکنی. چقدر زیباست آدم خاموش باشد. مخصوصاً دیگران را عوض نکند، نصیحت نکند. یادمان باشد من نصیحت نمیکنم. نصیحت آنست که به یک شخص خاصی بگویی چجوری زندگی کن. انتقاد هم نمیکنم. اسم هم نمی‌برم. ما داریم حقایق را فاش میکنیم. یک چیزهایی مولانا گفته داریم میگوییم. اینها راه را به ما نشان میدهد. اینها نصیحت نیست. مولانا هم نصیحت نمیکند.

پس از این، شما اگر چیزی گفتید که معلوم بشود شما روز و خورشید را نمی‌بینید، یعنی خدا دارد خودش را به شما نشان میدهد، شما او را نمی‌بینید. میگویید خدا کو؟ چجوری میگویید؟ بحث و جدل میکنید، ستیزه میکنید. جز آبروی خودت که میبری، کار دیگری نمیکنی. داری میگویی من کورم، نمیبینم؛ منظورش از بیت اینست. روز جو یعنی با ذهنت روز می‌جویی. روز را نمیبینی. آدم روز بیاید بیرون ببیند خورشید میدرخشد، بگوید خورشید کو! نمی‌گویند آقا شما چه سوالی هست که میکنی! سوال نکند بهتر نیست؟

صبر و خاموشی جذوب رحمت است وین نشان جستن نشان علت است (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

میگوید صبر و خاموشی. هر کسی که خاموش است، اعتراض نمیکند، اندازه نمیگیرد، «مدانید که چونید، مدانید که چندید» چقدر زنده شدم، با ذهن اعتراض نمیکند، با ذهن اندازه نمیگیرد، خاموش است، صبر میکند، جذوب یعنی بسیار جذب کننده، این آدم از خدا رحمت را جذب میکند. یعنی زندگی به ما هر چقدر بکشیم، میدهد. ما نمیتوانیم جذب کنیم. ما مثل بچه‌ای هستیم که پستان زندگی را میتوانیم بمکیم. هر چقدر بمکیم، شیر میاید. چرا نمیتوانیم بمکیم؟ برای اینکه پستان شیطان را می‌مکیم. حواسمان به آن طرف است. چون خاموش نمیشویم. دائماً این ذهن در جریان است. در ذهن ما فکر میبرد، ما را میبرد به جهان. این نشان جستن، نشان خدا را جستن است. نشان حضور را جستن است که نشان ندارد. نشان مریضی روحی‌ست، هم‌هویت‌شدگی است.

آنصِتُوا بپذیر، تا بر جان تو آید از جانان، جزای آنصِتُوا (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصِتُوا یعنی خاموش باش. امروز هم آن بیت را درباره آنصِتُوا آوردیم که «آنصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ * هین تلف کم کن که لب خشکست باغ» یعنی از بس حرف میزنی و ذهنت فعال است، خاموش نمیشوی، آب زندگی تلف میشود. خب وقتی این فکرها میبرد ما را میبرد، دارد انرژی را تلف میکند. به باغمان که نمی‌رسد، به بدنمان که نمی‌رسد، به فکرمان که نمی‌رسد، به خلاقیت‌مان که نمی‌رسد، به راه‌حل درست کردنمان که نمی‌رسد. اصلاً ما نمیتوانیم فکر کنیم که چه می‌خواهیم در این جهان. این فرمان ساکت شو، آنصِتُوا یعنی ساکت شو، را بپذیر تا بر جان تو از خدا پاداش ساکت شدن بیاید.

ما همی گفتیم: کم نال از حرج صبر کن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۴)

میگوید ما مرتب گفتیم که اصلاً از تنگنا ننال. حرج یعنی تنگنا، درد و فشار و گرفتاری و بنظر میاید چیزهایی که دارد اتفاق می‌افتد بسیار مهم هستند و ما را دارند خرد میکنند. هر چیزی معنی خودش را برای ذهن ما دارد، اما اصلاً ننال. برای اینکه نالیدن و شکایت کردن ذهن را درست میکند. اصلاً از طریق شکایت، نالیدن و خشمگین شدن و ایراد گرفتن ذهن، من ذهنی میتواند خودش را نگه دارد. صبر کن برای اینکه صبر کلید گشایش است.

این کلید صبر را اکنون چه شد؟ ای عجب منسوخ شد قانون؟ چه شد؟ (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۵)

میگوید این کلید صبر که کلید خداست، و این صبر عدم اعتراض و مقاومت است. صبر یعنی بی‌مقاومتی، کلید هست، چی شد؟ این قانون خداست. چرا منسوخ شد؟ نشده. قانون صبر که قانون خداست منسوخ نشده، قانون خدا که منسوخ نمیشود. ای عجب منسوخ شد قانون؟ چه شد؟ چه اتفاقی افتاده؟ نه، ما یادمان رفته. قانون صبر هنوز هست.

بخش چهارم

(دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو چون گره مستیز با تیشه که نَحْنُ الغالبون

پس به ما میگوید خوب نگاه کن بین این تیشه و تبر دست چه کسی هست؟ دست کیست؟ دست زندگی و خداست. از زمانی که ما هم‌هویت شدیم با باورها و چیزهای این جهانی در ذهنمان، او دارد تیشه میزند. بنابراین خوش تسلیم شو. تسلیم شدن یعنی پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط قبل از قضاوت، قبل از اینکه به ذهنت بروی، بپذیر که این لحظه اینطور است. جسم این لحظه اینطوری است. این لحظه یکی وضعیتش است، جسمش و یکی هم فضای دربرگیرنده‌اش. شما فضای دربرگیرنده‌اش هستید، جسمش نیستید. جسمش، وضعیتش برای شما مهم نیست. مهم نیست این لحظه چه اتفاقی برای شما میفتد. مهم اینست که شما این فضا را که آن هستید، نگه دارید. بنابراین خوش تسلیم شو، یعنی بپذیر اتفاق این لحظه را قبل از قضاوت با خشنودی و رضایت و شکر.

چون گره مستیز با تیشه؛ در چوب هم گره‌هایش سفت‌تر است. همینطور گره طناب هم اگر بستیزد، له میشود. یک موقعی هست، آدم ایستاده، تیشه هم دست خداست؛ میگوید هر کدام که اضافه است و الان صلاح میدانی، بکن، با خشنودی، با زبان خوش، با انتخاب. برای شما اتفاق مهم نیست، شما دارید به این لحظه و فضای بی‌نهایت آن زنده میشوید. ولی جادوگران فرعون را مثال میزند.

جادوگران فرعون عصاها و ریسمانهایشان را انداختند در مقابل معجزه موسی. گفتند به اتکای عزت فرعون ما پیروز هستیم. که ما پیروز هستیم (که نَحْنُ الغالبون). که نبودند. یعنی شما نگو که من اگر توجه خودم را که الان توجه زنده است، اگر بروم به ذهن با این توجهم، آنجا ریسمانها و عصای مصنوعی یعنی من ذهنی و راه‌هایش را زنده کنم، بدون کمک خرد زندگی که هنگام تسلیم از من عبور میکند، من میتوانم پیروز باشم. نمیتوانی باشی، هیچ موقع نمیتوانی باشی. آن هم به علت اینکه مردم و فرعون بزرگ در این جهان این کار را میکنند، از روی تقلید یا جمع این کار را میکنند. آیه به این صورت است:

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۴۴

فَالْقَوْمُ حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ.

ترجمه فارسی

پس ریسمانها و چوبدستی‌هایشان را انداختند و گفتند: « به عزت فرعون که ما حتماً پیروزیم. »

شما نمیگویید الان من نوک به نوک با زندگی هستم، برای اینکه با اتفاق این لحظه ستیزه میکنم، تسلیم نیستم، گفت خوش تسلیم شو، خشنودی ندارم، ناله میکنم، صبر نمیکنم، صبر نیکو نمیکنم. ریسمانهایم در ذهنم، الگوهایم را به حرکت درمی‌آورم. در این الگوها من وجود دارد و اینها که در اثر واکنش من می‌جنبند، این سحر و جادوست در مقابل معجزه موسی که موسی به این فضا زنده میشد. این لحظه یک چالش میاید. شما میخواهید بروید بیشتر جسم بشوید، سفت بشوید، گره بشوید یا میخواهید فضا را باز کنید، بی‌نهایت بشوید و این گره مهم نیست و از انرژی و خرد این فضا که خداست، زندگی و عقل کل است برای حل چالشتان استفاده کنید. میگوید این کار را نکنید. مثل گره ستیزه نکنید که ما به عزت فرعون حتماً پیروز هستیم. نه، حتماً پیروز نخواهی شد. چیزی که حتمی است اینست که شما باور کنید با این روش پیروز نخواهید شد، چالشتان را حل نخواهید کرد. اجازه بدهید چند بیت هم از دیوان شمس بخوانم.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تدبیر به تقدیر خداوند نماند (دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

ما چرا ستیزه میکنیم؟ چرا تسلیم نمیشویم؟ برای اینکه تدبیر داریم. من ذهنی فکر میکند با الگوهایش، با تجربه‌اش، با اتفاق این لحظه ستیزه میکند و فکرش همیشه بر اساس هر چه بیشتر بهتر است. تدبیر میکند بنده ولی تقدیر را نمیداند. تقدیر ما اینست که صحنه اتفاقات طوری ترتیب داده میشود بوسیله نیروی برتر، خرد برتر که شما اینها را بیندازید. هم‌هویت‌شدگی‌ها را بیندازید. ولی تدبیر شما سبب زیاده‌تر کردن اینها میشود. تدبیر شما که بوسیله من ذهنی صورت میگیرد، به تقدیر خداوند نمی‌ماند و شبیه نیست، اصلاً نیست.

بنده چو بیندیشد پیداست چه بیند حيله بکند ليک خدایى نتواند (دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

بنده اگر بیندیشد، با من ذهنیش می‌اندیشد، تا زمانی که من ذهنی داریم. من ذهنی از بین برو، ما از جنس او بشویم، او از طریق ما می‌اندیشد. بنده اگر بیندیشد، معلوم است که چه می‌بیند. حيله میکند. حيله کردن یعنی فکر کردن من‌دار. وقتی ما بوسیله الگوهای از پیش پرداخته و شرطی شده و پاسخهای نهاده شده که همه اینها بر اساس مقایسه و بهتر درآمدن است، فکر میکنیم، حيله است. حيله موقعی است که از خرد زندگی، از عشق زندگی، از روشنایی زندگی، از مهر زندگی، از اینکه دیگران هم حق دارند، هیچ خبری نیست. حيله ما عبارت از این است که حق با من است و من درست می‌گویم. آنها غلط می‌گویند و کافر هستند، من دیندارم. محکومیت دیگران، انتقاد کردن، عیب دیدن، بر حسب ایرادهای فرم این لحظه اندیشیدن، حيله است.

لیک خدایی نتواند: ما با من ذهنی می‌اندیشیم ولی خدایی نمیتوانیم بکنیم. از آنسو خیلی چیزها میاید که من ذهنی ندارد، من ذهنی یک درد دارد، سم و بی‌خردی دارد که دائماً به هر کاری می‌ریزد و ما موفق نمیشویم. خدایی و خداگونگی، وقتی فضا باز میشود، وقتی فرم این لحظه در آغوش مهر شماس، پذیرش شماس، در آغوش تسلیم شماس، از خرد زندگی، از مهر زندگی، از راه‌حل زندگی و عقل کل برخوردار میشوی، این خدایی است.

گامی دو چنان آید کو راست نهادست وان گاه که داند که کجاهش کشاند (دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

اولش دو تا قدم آدم یادش هست و میرود، اگر راست بنهد. بعداً وقتی به ذهن میرود، خودش را گم میکند. فوراً من ذهنی خودش را مطرح میکند. دو دقیقه، سه دقیقه، پنج دقیقه آدم درست فکر میکند، بعد که هیجان آمد و ما را به ذهن برد، ذهن ما را تسخیر میکند. معلوم است که این من ذهنی ما را به کجاها می‌کشاند و شما اینرا تجربه کرده‌اید.

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن کاین مملکت از ملک الموت رهاند (دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

ملک الموت یعنی عزرائیل. عزرائیل، فرشته مرگ، چه چیزی را میبرد؟ جان جسمی ما را. جان خدایت ما را هم میتواند ببرد؟ نه. ما از جنس نامیرایی هستیم. میگوید تو ستیزه نکن، مقاومت نکن در مقابل اتفاق این لحظه. ستیزه، یک برخورد و مقاومت درونی است در مقابل اتفاق بیرونی یا اتفاقی که الان در ذهن میگذرد. یک فکری در سرتان میگذرد، یک مقاومتی در درون نسبت به این وضعیت در ذهن شما ایجاد میشود، هیچ کس هم نیست. این غلط است، این استیزه است. به جای ستیزه کردن تو بیا موازی شو. با اتفاق این لحظه آشتی کن یا تسلیم شو، برو به فضای عشق. فضای عشق، فضای یکتایی است. اگر بروی آنجا، به خدایت زنده شدی و این فضای یکتایی تو را از دست عزرائیل نجات میدهد. ترس تمام میشود.

مادر تمام ترسها مرگ است. ما چرا از مرگ میترسیم؟ برای اینکه فرم هستیم و دل ما مادی است. آیا اگر آن فضا در ما بیدار بشود و باز بشود، باز هم از مرگ میترسیم؟ نه. نمیترسیم. معنیش این نیست که آدم بی‌خردی کند و برود از یک جای بلند خودش را بیندازد. نه، ما تا آخر عمر سلامتی خودمان را حفظ میکنیم، از خودمان نگهداری میکنیم، ولی نمیترسیم. یک توکلی در درون شما هست، این توکل از عیناً زنده شدن به زندگی میاید.

در همین غزل (۶۵۲) میگوید: «إشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری * کاشکارِ تو را بازِ اجل باز ستاند» غزل قشنگی است اگر شما بروید بخوانید. تو بیا شکار زندگی بشو و دنبال شکار و جمع کردن و هم‌هویت شدن نگرد. چون هر چه شکار میکنی، اجل آنها را از دست تو میگیرد. برای اینکه هر چیزی که ما به آن می‌چسبیم، آن ناپایدار و گذراست و از بین خواهد رفت و همین ما را می‌ترساند.

در بیت دیگری هم میگوید که « زندانی مرگند همه خلق، یقین دان * محکوم ترا از تک زندان نرهند » این موضوع آشکار میکند که شما نباید به کسی بچسبید تا شما را نجات بدهد. میگوید همه خلق زندانی مرگند، چون هم‌هویت شده‌اند و دلشان جسم است. این جسمها هم در حال تغییر هستند و ترس چیره است. بنابراین، همه در زندان ترس مرگ هستند، همه از دم. الان خواهیم دید، به جز عده قلیلی از مردم، بقیه زندانی مرگند. مولانا میگوید همه خلق. مردم در زندان ترس و مرگ هستند.

ما در زندان چی هستیم؟ اول، ترس و مرگ. میترسیم آن چیزهایی که داریم از دست بدهیم. همین الان چرا به حضور زنده نمیشویم، به خدا زنده نمیشویم؟ میترسیم این باورها را از دست بدهیم. میگوییم زندگی ما چه میشود، نمیتوانیم زندگی‌مان را اداره کنیم. یک همسر داریم چسبیدیم به آن، یک بچه داریم کنترل میکنیم، حالا ما افسار را شل کنیم، اینها میروند هر کاری دلشان بخواهد میکنند، ما نمیدانیم، مطمئن نیستیم، یعنی چه! به ما میگویند موازی بشو، پذیرش داشته باش! میترسد، در زندان ترس است، در زندان مرگ است، در زندان هم‌هویت‌شدگی است. هر کسی بچسبید به دنیا، در زندان مرگ و ترس می‌افتد. برای همین میگوید « زندانی مرگند همه خلق، یقین دان * محکوم ترا از تک زندان نرهند » کسی که محکوم است و خودش در زندان است، نمیتواند در زندان را باز کند، تو را از زندان آزاد کند. پس شما از اشخاص دیگر نخواهید که شما را از زندان ذهن آزاد کنند. نمیتوانند، اگر میتوانستند خودشان را آزاد میکردند. ولی عارفانی مثل مولانا که آزاد شدن از زندان ذهن و زندان مرگ و ترس، حرفهایی میزنند که به ما کمک میکنند تا درست ببینیم.

پایه‌ای چند ار برآیی، باشی اصحابُ الیمین ور رسی بر بام خود، اَلَسَّابِقُونَ اَلَسَّابِقُونَ (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

میگوید چند پله از نردبان بالا بیایی. یادمان باشد گفت یک باشنده‌ای آمده، تعدادش هم کم نبوده، یعنی همین انسان، از خدا درد خواسته و خدا هم به او داده، کسی هم نمیتواند این درد را از بین ببرد. گرچه که ما سعی میکنیم درد ذهنی را بوسیله قرص و مشروب و مواد مخدر از بین ببریم، ولی همچون چیزی امکان ندارد و دکتر هم نمیتواند. تنها راهش بالا آمدن از پله‌های نردبان خداست. ولی خیلی‌ها که شاید هنوز فکر میکنند چاره درد بشر در بیرون است، فکر میکنند حالا ما کتاب میخوانیم، یک چیزی می‌نویسیم، مردم میخوانند، بیشتر با ذهن هم‌هویت میشوند، با باورها هم‌هویت میشوند!

ما محتاج کتاب بیشتر نیستیم. محتاج وسایل خانه بیشتر، خانه بزرگتر، مال‌های قشنگ‌تر که شما بروید خرید کنید، نیستیم. یا طلا و جواهر بگیریم و ساعت‌های گران قیمت و نه اینها نیست. ما محتاج هستیم که از این پله بیاییم بالا. میگوید اگه چند تا پله بیایی بالا، از اصحاب یمین هستی. اصحاب یمین یعنی آنهایی که نامه اعمالشان دست راست است، دست راستی‌ها به اصطلاح قرآنی، یعنی کسانی که روی خودشان کار کرده‌اند و به درجاتی به حضور زنده شده‌اند.

آنهايي که نامه اعمالشان دست چپ است، آنها هم همه دردمند و هم هویت شده با دنیا هستند. الان چند تا آیه از همین سوره میخوانیم مربوط به این بیت. اگر بالا بروی و برسی به بام خود؛ بام خود یعنی به جایی برسی که مقصود زندگی بوده، جایی برسی که از نیروی جاذبه جهان بیرون بیایی، یعنی هیچ چیزی از جهان بیرون نتواند تو را بکشد و ارتفاع زیادی بگیری، در مورد آسمان.

این سمبلیسم‌ها یک ذره فرق میکند، همه به یک معنا است. فرض کنید اینقدر شما بروید بالا که نیروی جاذبه زمین به شما نرسد. خیلی از جو زمین بروید بالا، از آنجا هم فاصله بگیرید، دیگر زمین نتواند، دنیا نتواند شما را بکشد. هیچ چیزی در دنیا نتواند شما را بکشد. پس تمام هم‌هویت‌شدگی‌ها از بین رفته و رسیدی به یک بام نسبتاً بالایی. این کار یعنی هشیاری روی هشیاری منطبق میشود. گرچه که ترجمه میکنند پیشی گیرندگان، الان به شما نشان میدهم. ولی بر اساس تقسیم قرآن به سه جور آدم تقسیم میکند:

یکی آنهايي که واقعاً هم‌هویت شده با جهان مادی هستند که اینها زندانی مرگند، ترسند، زندانی غم هستند. تعدادشان خیلی زیاد است. یک گروهی از نردبان اندکی بالا آمده‌اند که اصحاب یمین هستند، آنها دست راستی هستند. یک عده‌ای که تعدادشان فعلاً خیلی کم است، آنها واقعاً به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند. یا اگر به بی‌نهایت خدا هم زنده نشده‌اند، خیلی عمق پیدا کرده‌اند. در سمبلیسم آسمان، خیلی بالا رفته‌اند که زمین نمیتواند بکشد. یا اینقدر ریشه دارند، سکون دارند، هر چه که اتفاق می‌افتد، بیفتد؛ برای آنها مهم نیست. اجازه بدهید این آیه‌ها را بخوانیم که از سوره واقعه است.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱

إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ. (۱)

ترجمه فارسی

آن واقعه چون وقوع یابد. (۱)

کدام واقعه؟ زنده شدن شما به زندگی. یعنی از نردبان بالا بروید و به بام خودتان برسید. یعنی قیامت و زنده شدن به زندگی که حتماً برای شما اتفاق می‌افتد، برای خیلی‌ها این اتفاق افتاده.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۲

لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ. (۲)

ترجمه فارسی

[که] در وقوع آن دروغی نیست. (۲)

یعنی این واقعه حتماً اتفاق می‌افتد، قیامت می‌شود. قیامت هم اینطور نیست که منتظر باشند ما را آنجا شکنجه کنند. قیامت یعنی بلند شدن و روی پای زندگی ایستادن؛ یعنی به خدا زنده شدن و این دروغ نیست. اینها آیه‌های قرآنی هستند که تند تند برایتان می‌خوانم.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۳

خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ. (۳)

ترجمه فارسی

پست‌کننده [و] بالا برنده است. (۳)

بله، من ذهنی را پست میکند. تصویر ذهنی را پست میکند. هر موقع دیدید که شما پست می‌شوید، آب می‌روید و صبر می‌کنید و خوشتان می‌آید از این کار؛ معنیش این نیست که همه بیایند توهین کنند به ما! این را نمی‌گوید. منظور از پست شدن، پست شدن آگاهانه است که من ذهنی شما جلوی چشمان شما آب می‌رود و کوچک می‌شود و شما خوشحال هستید. گفت یک تیشه‌ای به دست گرفته، اعتبار و بزرگی ما که بر اساس این تصویر ذهنی است، به مردم هم همین را معرفی کردیم، او دارد کوچک می‌شود، زشت می‌شود، از نظر مردم و شما دارد کوچک می‌شود. شما تمام هم و غمتان را صرف این نمی‌کنید که به مردم ثابت کنید مهم هستید، واقعاً زندگی‌تان به راه است، با همسران واقعاً در آشتی هستید، در کارتان موفق هستید و پولدار، آدم محترمی هستید برای اینکه بچه‌هایتان را خوب بزرگ کردید، یکی مهندس شده، یکی معلم شده، هیچکدام از اینها را هم نمی‌گویید. اینها را ما می‌گوییم تا به مردم ثابت کنیم که این تصویر ذهنی من مثلاً یک جایش پدر خوب است، آنجا را تو ببین، نکند که نبینی.

اما اگر قصداً اجازه بدهید که کوچک بشود و از خودت نگویی، نگویی که چه کارها کردی و چه کارها می‌توانی بکنی، چقدر خردمند هستی، اظهار نظر نکنی، نصیحت نکنی، مردم را عوض نکنی، باورهایت را ثابت نکنی، دنبال آن تیشه باشی که الان تیشه را به کجا می‌خواهد بزند که تیشه دست خداست. پست میکند تا بالا ببرد. هر چه من ذهنی کوچکتر می‌شود، شما می‌روید بالاتر. تند تند می‌خواهید بروید، من ذهنی را تند تند بگذارید کوچک بشود. البته شما خودتان را نمیتوانید عمداً کوچک کنید. فکر نکنید که حالا می‌آیم با من ذهنی خودم را کوچک می‌کنم؛ پاشوید بروید به مردم بگویید که من هیچی نیستم، آهای مردم من صفر هستم، فکر نکنید من خودم را گرفتم، اینها همه من ذهنی است. جلوی من ذهنی را از اینور بگیری از آنور می‌آید. تا حالا مرسدس بنز، ماشینهای گران قیمت و زندگی در کاخ بود، الان کاخ را گذاشته کنار و با ماشین عمومی، با اتوبوس می‌رود سرکار، میلیارد است. در کاخ هم دیگر نمی‌نشیند، رفته پایین شهر یک کلبه گرفته، حصیر انداخته و آنجا نشسته. این من ذهنی دارد یا نه؟ من ذهنی دارد. تا به حال راننده مرا می‌برد، الان با دوچرخه می‌روم سر کار. جوراب‌هایم پاره‌ست از بس من خاکی‌ام! من ذهنی موزی.

این پست شدن، پست شدن من ذهنی است. « خدا زان خرقه بیزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی » اگر ما عمداً بوسیله من ذهنی خودمان را کوچک میکنیم، نمیشود.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۴

إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا. (۴)

ترجمه فارسی

چون زمین با تکان [سختی] لرزانده شود. (۴)

پس میبینید که برای این واقعه، زمین ما و زمین همه من‌ها دائماً تکان میخورند. لرزانده میشوند به سختی. البته مردم فکر میکنند که زمین خواهد لرزید، کوه‌ها خواهد لرزید. زمین و کوه‌های شما خواهد لرزید و الان دارد می‌لرزد. یک کسی هست که ساختمان ذهنی ما را که در آن من هست، مدام تکان میدهد، کلنگ میزند، می‌خواهد چه بشود؟ می‌خواهد بریزد تا در این هشتاد سالی که ما اینجا هستیم به حضور زنده بشویم. برای همین آمدیم.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۵-۶

وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًا. (۵)

فَكَانَتْ هَبًا مُّنبَثًّا. (۶)

ترجمه فارسی

و کوه‌ها [جمله] ریزه ریزه شوند. (۵)

و به صورت گرد و غباری پراکنده درآید. (۶)

اینها همه میتواند وضعیت من ذهنی ما باشد. وقتی شما اجازه بدهید الگوهای ذهنی شما بهم بریزد، وقتی اهمیت ندهید به چیزی که اتفاق میفتد و گفت مثل بید بلرزید یا رقصان شوید، چنان آرزومندی که فقط می‌خواهی به او زنده بشوی و فضا را باز کنی و اجازه میدی که اوضاع بهم بریزد، در کنترل نیستی، نمی‌ترسی.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۷

وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً. (۷)

ترجمه فارسی

و شما سه دسته شوید: (۷)

همان سه دسته‌ای که پیشتر توضیح دادیم.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸

فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ. (۸)

ترجمه فارسی

یاران دست راست، کدامند یاران دست راست؟ (۸)

گفت اگر چند پله بروی بالا، جزو یاران دست راست میشوی. فقط میخوام ببینید که منبع مولانا کجاست. مولانا در این غزل چیزهای بسیار بسیار معنوی را، بگوییم جواهرات را آورده و پهلوی هم قرار داده. اگر شما پانصد دفعه این غزل را بخوانید و حفظ کنید و این چراغها روشن بشود، خواهید دید که یک تابلویی است که میتواند دائماً جلوی چشم ما باشد و به ما شناسایی بدهد هر لحظه، راه را به ما نشان بدهد. کدامند یاران دست راست؟ همان کسانی که از پله‌ها چند قدمی بالا رفتند.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۹

وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ. (۹)

ترجمه فارسی

و یاران چپ؛ کدامند یاران چپ؟ (۹)

همین من‌های ذهنی، کسانی که هم‌هویت شدگی با این جهان و دردها را اصل گرفته‌اند، حاضر نیستند از من رها بشوند، زندانی مرگند و ترسند و بقیه هیجانات منفی مثل حسادت، رنجش، مثل کینه. کینه جمعی در انسانها وجود دارد. صدها سال یک گروهی کینه‌ی گروهی دیگر را در سینه می‌پرورد و پخش میکند. این درست است؟ خیلی غلط است. اینها یاران دست چپ هستند؟ ممکن هم است اسمشان را دیندار بگذارند.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱۰

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. (۱۰)

ترجمه فارسی

و سبقت‌گیرندگان مقدمند. (۱۰)

بنظر من میاید که آن سابقه اول، آن فطرت ازلی دارد به خودش زنده میشود. اگر هشیاری رفته و این همه راه آمده از جماد به نبات، از نبات به حیوان، از حیوان به انسان، در انسان به ذهن، چسبیدن به ذهن و بیداری از ذهن، زنده شدن و این آسمان را در خود بوجود آوردن و حس این آسمان که یکی همین مولاناست؛ اینها در واقع همان فطرت اولیه هستند که الان شعر فردوسی را هم به شما نشان میدهم.

فطرت اولیه به خود آگاه و زنده می شود

الان خواهیم دید که این جور انسانها کم هستند. دست چپی‌ها خیلی زیاد هستند. دست راستی‌ها هم بالاخره تعدادی هستند، اما کسی که در او فطرت اولیه، ذات اولیه، خدایت از او جدا شده و رفته این همه راه آمده، الان به خودش زنده شده، این انسان اگر بی‌نهایت بشود، تعدادشان کم است و این مقصود ماست.

نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را به بازی مدار (شاهنامه، بخش ۴، گفتار اندر آفرینش مردم)

فردوسی در شاهنامه میگوید اولین فطرت که از او جدا شده، وقتی از او جدا شده، سمبلیک است، از او پرسیدند، میگوید خدا از ما پرسیده، تو از جنس من هستی؟ گفتیم بله. یعنی ذات ما، فطرت ما اصل خودش را میشناسد. میداند که از جنس او هست. پس نخستین فطرت، آخرین شمار تو هستی، فردوسی به انسان میگوید. وقتی می‌شماریم، بلندترین مرتبه‌ای که خدایت پیدا کرده که در این جهان انسان به او و خدا به انسان زنده شده و بی‌نهایت شده، تویی ای انسان، مشغول بازی نشو. شوخی نگیر، وقت را تلف نکن، به خودت بیا. البته ما خودمان را به بازی گرفته‌ایم، بازی ما هم بازی با همین فرم‌هاست. فردوسی خلاصه میکند.

ما بازی میکنیم با باورها، با بحث و جدل‌ها، با جمع کردن و از دست دادن‌ها، با سود و ضررها، با دعاها، با جنگ‌های جمعی، در توهم‌ها گیج شده‌ایم، نمیدانیم که ما اولین فطرتی هستیم، اولین خداییتی هستیم که از او جدا شدیم و آخرین شمار هستیم. ما آخرین فطرت هستیم که به خود خدا زنده شدیم. در واقع دارد میگوید که یکدفعه اول شمرده‌ایم که می‌آمد، یکدفعه اول که نگاه میکنیم، خدا در ما به خودش زنده شده و این بهترین حالت است.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱۱

أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ. (۱۱)

ترجمه فارسی

آنانند همان مقربان [خدا]. (۱۱)

همین السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، آنانند همان مقربان خدا. معلوم است که با خدا یکی شده‌اند.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱۲

فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. (۱۲)

ترجمه فارسی

در باغستانهای پر نعمت. (۱۲)

وقتی شما به خدا زنده بشوید، در پایین هم میگوید نه‌ری در زیر میگذرد. یعنی در زیر این فکرهای ما یک نه‌ری از آرامش میگذرد و روی این نه‌ر، باغ‌ها. یعنی فکرهای شما باغ‌های این هشیاری هستند. وقتی در زیر دریای هشیاری است، بالا چه جور فکرهایی میاید؟ الان دیگر من نیست، درد نیست. قبلاً درد بود، من بود، الان از زیر نه‌ر رد میشود، هشیاری رد میشود، بالایش هم زیباترین فکرها، زیباترین راه‌حل‌ها، عشق و هر چیز خوب دیگر.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱۳-۱۴

ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ (۱۳) وَ قَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ (۱۴)

ترجمه فارسی

گروهی از پیشینیان. (۱۳) و اندکی از متأخران. (۱۴)

میخواهد بگوید کسانی که به حضور کامل زنده شده‌اند، تعدادشان کم است. هر چه ما میرویم به سمت اینکه چه کسی به بی‌نهایت زنده شده، تعدادشان کم می‌شود. اما تعداد دست چپی‌ها که خیلی زیاد است، آنهایی که از پله‌ها بالا آمده‌اند بالاخره یک تعدادی هستند. اما آنهایی که به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند، تعدادشان بسیار اندک است.

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۲۷

وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ.

ترجمه فارسی

و یاران راست؛ یاران راست کدامند؟

صحبتی که درباره اصحاب یمین بود، از همین سوره است. مشابه این آیه را در بالا خواندیم.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۰

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

ترجمه فارسی

و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار، و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کردند، خدا از ایشان خشنود و آنان [نیز] از او خشنودند، و برای آنان باغهایی آماده کرده که از زیر [درختان] آن نهرها روان است. همیشه در آن جاودانه‌اند. این است همان کامیابی بزرگ.

این هم آیه دیگری از قرآن است. بنظر من معنایش آن چیزی نیست که ما با ذهن میخوانیم. بنظر من باز هم حرکت هشیاری است در این جهان. راجع به این صحبت میشود که وقتی انسان از خدا خشنود میشود، خدا هم از انسان خشنود میشود و این همین هشیاری حضور است. فطرت به خودش زنده شده و بی‌نهایت شده.

... از زیر [درختان] آن نهرها روان است: این نهرها همین نهرهای زیرین فکرهای شما و وضعیت‌های شماست که روی این نهرهاست.

... همیشه در آن جاودانه‌اند: پس انسانی‌ست که به ابدیت زنده شده و ترس ندارد. از ترس نمی‌آفریند و او از طریق شما فکر میکند.

گر ز صوفی خانه گردونی، ای صوفی برآ اندر آ اندر صفِ اِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

صوفی خانه مثل مسافرخانه باز هم ذهن است. گردون یعنی آسمان. ما دو جور گردون داریم: یک آسمان هست که شما به او زنده شدید. یک آسمان هست که از درون شما باز شد، وقتی شما ذهن را رها کردید، رفتید. اما یک جایی است که آن کسی که میگوید من صوفی و عاشقم، آنجا زندگی میکند، آن ذهن است. هر کسی گفت من عاشقم یا صوفیم، من به حضور زنده‌ام، نیست. تابش نور، تابش خرد نشان میدهد که چه کسی به حضور زنده است؟ اصلاً کسی ادعا بکند، نیست. پس صوفی در اینجا معنی منفی دارد. صوفی خانه یعنی جایی که صوفی‌های من‌دار زندگی میکنند و آن ذهن است.

اگر من ذهنی داری و فکر میکنی صوفی هستی، فکر میکنی معنوی هستی، اگر با تصویر من ذهنی صوفی زندگی میکنی، یعنی تصویر معنوی داری؛ تصویر معنوی یعنی کسی میگوید من اصلاً مادی نیستم، من اصلاً پول نمیخواهم، آنهایی هم که داشتیم را گذاشتیم بانک، با آنها کاری ندارم و یک سری کارهایی میکنم نشان میدهد که من آدم معنوی هستم. یعنی ادای معنویت درمی‌آورد. میگوید اگر این گردون تو، آسمان تو همین ذهن است. در اینصورت بالا بیا، ای صوفی برآ، آنجا نیست.

واندر آ اندر صفِ اِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ: بیا در صف چی؟ آنهایی که در صف ایستاده‌اند برای اجرای فرمان خدا. آنهایی که در صف ایستاده‌اند، کسانی‌اند که تسلیم هستند. پس میگوید اگر تو من ذهنی معنوی داری، مواظب باش. این هم دوباره آیه قرآن است:

قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۶۵

وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ.

ترجمه فارسی

و در حقیقت، ماییم که [برای انجام فرمان خدا] صف بسته‌ایم.

ما باید اینطوری باشیم. اصحاب‌الیمین اینطور هستند. آنهایی هم که البته فطرت روی فطرت هشیارانه منطبق شده که دو بار امروز صحبت شد راضی و مرضیه. تنها هشیاری که راضی و مرضیه است، همین هشیاری حضور است و این هشیاری‌ست که روی خودش قائم می‌باشد و این علامت قیامت است. قیامت یعنی قیام کردن و زنده شدن رو پای زندگی و متکی نبودن به دنیا. اگر اینطوری باشید، شما خواهید دید که یک شادی بی‌سبب و یک آرامش بی‌سبب که همان آرامش خدایی‌ست، در شما خودش را به شما نشان میدهد. شما به آن هم زنده میشوید و این یک کامیابی بزرگ است و همه برکات از آن قیامت میاید.

بخش پنجم

ور فقیری، کوس تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ بزن ور فقیهی، پاک باش از اِنَّهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

این بیت خیلی قشنگ است. میگوید اگر فقری در اینصورت، کوس یعنی طبل، تَمَّ الْفَقْرُ یعنی فقر تمام بشود. در اینجا فقر به معنای گدایی است. وقتی گدایی تمام بشود، پس خداست، فَهُوَ اللَّهُ. حدیثی از فرمایشات حضرت رسول است. ور فقیری یعنی گدا هستی، بی چیزی، ما گدای چیز هستیم. خیلی از ما انسانها میگوییم فهمیدیم که نباید مادی باشیم. منتها معنوی واقعی نیستیم، معنوی گدا هستیم. میگوید اگر گدا هستی، هر لحظه بردار طبل تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ را بزن. یعنی فقر تمام بشود، گدایی تمام بشود. گدای هیچ چیزی نباش، خداست. ببین چه میخواهی از جهان؟ خیلی ها چیزهای معنوی میخواهند. حتی ما گدای دعا هستیم، آقا برای ما دعا کنید! با صحبت های امروز دعا را خدا میکند برای شما. شما به آسمان زنده بشو، این خودش دعاست. چه دعایی اگر که شما من ذهنی دردمند را نگه داشته اید و این دل شماست. کدام دعا شما را نجات میدهد؟ شما باید ببینی که واقعاً گدای چه هستی؟ هر کسی که از جهان بیرون، از آدمهای دیگر چیزی میخواهد گداست.

دو تا خاصیت داریم که ما را خیلی به اشتباه می اندازد، یکیش همین فقری است. فقری که تصویر ذهنی فقیر را داریم ولی گدا هستیم، بی نیاز از جهان نشدیم، چشم حسرت مان به یک چیزی در جهان است، ولی شکل معنوی دارد. بعضی ها میگویند ما گدای باقیات الصالحات هستیم. در حالیکه باقیات الصالحات یعنی همین حضور. حضور وقتی زیاد میشود، این آسمان وقتی باز میشود و باز میشود، یعنی مدام از این پله ها میرویم بالا، وقتی میرویم بالا از زمین دور میشویم، یعنی از این جهان میکنیم. هر چه بیشتر میکنی، باقیات الصالحات زیاد میشود. باقیات الصالحات یعنی حضور. یکی شدن با خدا. چقدر یکی شدی با او؟ آنرا با خودت میبری.

ور فقیهی، یا فقیه هستیم یا دانشمندیم. دانشمند یعنی من میدانم. این دانشمندی خیلی بد است. همه ما باید بگوییم نمیدانم. من عقلم صفر است تا از آنسو عقل بیاید. پاک باش از اِنَّهُمْ لَا يَفْقَهُونَ. این اِنَّهُمْ لَا يَفْقَهُونَ آخر یک آیه هست که میگوید اینها نمی فهمند، اینها نمیدانند.

هر کسی که دانشمند است و به مردم میگوید چطور زندگی کن، سوالات شخصی مردم را جواب میدهد، عقایدش را به مردم تحمیل میکند و میداند مردم باید چطور زندگی کنند، اگر آنطور زندگی کنند، خیلی خوب میشود و به خدا میرسند، آن آدم باید مصرع دوم بیت بالا را بخواند. ور فقیهی، پاک باش؛ پاک باش، خودت را پاک کن از آن چیزی که خدا گفته.

حدیث

تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ

چون فقر تمام شود، خداست

یعنی تصویر فقیر را نداشته باش، گدا نباش که اسمش را فقر بگذاری. آیه مربوط به این بیت:

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۶۵

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ.

ترجمه فارسی

ای پیامبر، مؤمنان را به جهاد برانگیز. اگر از [میان] شما بیست تن، شکیبا باشند بر دویست تن چیره می‌شوند، و اگر از شما یکصد تن باشند بر هزار تن از کافران پیروز می‌گردند، چرا که آنان قومی‌اند که نمی‌فهمند.

به آخر آیه توجه کنید که میگوید آنان قومی‌اند که نمی‌فهمند، نمی‌یابند، درک نمی‌کنند. چه کسانی هستند؟ واقعاً دانشمندانی که بر اساس دانش دانشگاهی و کتاب خودشان را از خرد زندگی محروم میکنند، هم‌هویت هستند و این پرده جهل خیلی ضخیمی است که آدم درسی را خوانده باشد و با آن چنان هم‌هویت باشد که نگذارد آدم با زندگی موازی باشد. اینجور آدم‌ها باید به زندگی شخصی‌شان نگاه کنند، به بدنشان نگاه کنند، از این همه دانشی که اندوخته‌ام، هر چه بیشتر بهتر و از من سوال میکنند راجع به هر چیز میدانم و میگویم و هیچ موقع نگفتم نمیدانم و در هر زمینه‌ای هم استاد هستم، پس من دارم خشک میشوم، بیچاره شدم، بدبخت شدم.

مولانا از این آیه معنی دیگری برداشت میکند. میگوید یک تن انسانی که میگوید نمیدانم و دانش من صفر است، عقل من صفر است، بگذار از آنسو عقل بیاید، این یک نفر از صد نفر بهتر است. مولانا از آخر این آیه استفاده کرده و شاید نظر مولانا درباره جهاد، جنگ نبوده؛ جهاد اکبر بوده که کار روی خود است؛ با توجه به بی‌تی که صحبت السابِقون السابِقون بود و انسانی که بالای بام خودش رفته است. توجه کنید که گفت: ور رسی بر بام خود، السابِقون السابِقون. اگر به بام خودت برسی و از نردبان بروی بالا و اینقدر بروی بالا که به بام خودت برسی، آسمان در تو درست بشود که امروز صحبت آسمان است، این آسمان، این بام رسیدن فرق دارد با گردون آسمان ذهن.

و ای صوفی، ای انسان، ای کسی که تصویر ذهنی معنوی داری، اگر هنوز در صوفی خانه هستی، یعنی در ذهن هستی، بالا بیا و در صف خدمتگزاران خدا که صف بسته‌اند، یعنی همین ما، مولانا میگوید، آدمهایی شبیه مولانا که به ریشه عمیقی زنده شده‌اند، ساکن هستند و آرامش دارند، از آنسو خرد را می‌آورند، ما در خدمت خدا هستیم، صف بسته‌ایم و فقط خرد او را بیان میکنیم. گفت دو تا چیز جلوی این را میگیرد. یکی فقر است. شما اسم گدایی را گذاشتی فقر. هنوز چشم حسرت بر جهان است، اینرا میگوی فقر. تو بیا طبل تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ بزن. و اگر دانشمندی مواظب باش. برو خودت را پاک کن از آخر این آیه. اگر گفتم دانشمندم و میدانم، پس نمی‌فهمی. بگو قرآن گفته نمی‌فهمی، من باید یک کاری بکنم، بدبخت شدم.

گر چو نونی در رکوع و چون قلم اندر سجود پس تو چون نون و قلم پیوند با مَایَسْطُرُون (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

میگوید نون به صورتی که نوشته میشود، در رکوع است. یعنی من ذهنی خم شده. شما توانستید با وجود اینکه ذهن دارید و هر لحظه میگویید نه نه من اعتراض دارم، ولی من خم شدم. و مثل قلم هم که در سجود است، قلم سرش پایین است. اگر تو هستی، پس تو مانند نون و قلم در پیوند با چی هستی؟ پیوند با مَایَسْطُرُون که الان مَایَسْطُرُون را میخوانیم. منظور اینست که اگر تو دائماً میل به خم شدن داری، تسلیم داری، به سجود داری. سجود، منتهای خاکی بودن، صفر بودن است.

در سجود هفت قسمت بدن انسان به زمین چسبیده و پیشانی‌اش هم زمین است، نشانگر این است که عقل من صفر است. من میخواهم تو از طریق من بنویسی. چه کسی بنویسد؟ قلم صُنع، قلم خدا. هیچ عقل من دخالت نمیکند. و پیوند با مَایَسْطُرُون بودن هم همین است. پیوند با آن چیزی که قرآن میگوید، آنچه که می‌نویسند. چه کسانی می‌نویسند؟ آنهایی که موازی با زندگی هستند و همیشه عقلشان صفر است و یک عمقی را با خودشان حمل می‌کنند. اینها در پیوند با آن آیه قرآن هستند که:

قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۱

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ

ترجمه فارسی

نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند.

مولانا همین را معنی میکند. این نشان میدهد که قلم صنع، قلم آفریدگاری بوسیله انسان هر لحظه می‌نویسد، هر لحظه حرف میزند، هر لحظه به کلام درمی‌آورد، نمونه‌اش همین مولاناست. آنچه که می‌نویسند یعنی آن چیزی که وقتی شما عمق زیاد دارید، زندگی بوسیله شما می‌نویسد، نمونه‌هایی از آن در مثنوی هم هست. همین:

خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجه تقلیب رب (مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب یعنی برگرداندن. کسی که به احوال دنیا خفته است، یعنی برایش مهم نیست که این لحظه چه اتفاقی میفتد. همه تمرکزش روی فضای دربرگیرنده اتفاق این لحظه است. این شخص اتفاق این لحظه را مهم نمیداند، در حالتی که ما چون از اتفاق این لحظه زندگی و هویت میخواهیم، یا پله میکنیم برای رسیدن به آینده که به ما زندگی خواهد داد یا از خود اتفاق ما زندگی میخواهیم و نمیدهد. اتفاق این لحظه میگوید همسر ما جلوی ما نشسته، میگوییم که شما چرا به ما زندگی نمیدهید؟ چرا یک چیزی نمیگویید ما خوشحال بشویم. معلوم میشود مرا دوست نداری، نتوانستی مرا خوشبخت کنی، حیف شد با تو ازدواج کردم. خودم را بدبخت کردم. همه حواسش به این است. حواسش به این نیست که فضای دربرگیرنده خودش است و با وضعیت این لحظه می‌ستیزد. برای اینکه از وضعیت این لحظه که همسرش باشه و این وضعیت و حال آن ناراضی است، بثمر نرسیده، نامه اعمالش در دست چپش است، پر از درد است، از او زندگی میخواهد. پس از احوال دنیا نخفته، احوال دنیا براش مهم است.

شما یک جایی باید متوجه باشید که این خرد و جوشش زیبایی زندگی و عشق زندگیست از درون شما که بیرون را آبادان میکند و نظم میدهد. نظم بیرونی نمیتواند، به غیر از نظم قانون و اینها که باعث میشود حق و حقوق را رعایت کنیم. اتفاقاً قانون هم یک نمادی از همین خرد زندگی است و اجرا و رعایت آن به ما در بیرون کمک میکند. ولی معنیش این نیست که ما از درون به بیرون نباشیم. ما هیچ موقع از بیرون به درون نیستیم. یعنی چیزی نیست که در بیرون اتفاق بیفتد و حال شما را خوب کند.

امروز مولانا با استفاده از یک آیه قرآن گفت که یک باشنده‌ای درد خواسته، از بدشاندی ما بودیم و هیچ کس نمیتواند این درد را از بین ببرد. بعد هم خدا گفته نردبان پیش ماست. شما غم نردبان نخور، نردبان را ما درست میکنیم. مانند قلم در پنجه تقلیب رب، یعنی خدا قلم شما را بدست گرفته، با آن می‌نویسد و شما مقاومت نمیکنید. هر موقع مقاومت شما صفر است، عقل شما صفر است و اتفاق این لحظه برای شما مهم نیست، چون دل شما نیست، پس دل شما آنست و او دارد مینویسد. باید اینطوری باشد. مقاومت کنید نمی‌نویسد.

ای دریده پوستین یوسفان گر بدرَد گرگت، آن از خویش دان (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۰)

میخواهم مطلبی را راجع به این قلم به شما بگویم. برای اینکه در همین دو سه بیتی که برای شما میخوانم دارد میگوید که قلم همین را مینویسد و خشک میشود. یعنی اتفاق این لحظه در گرو ریزش خرد زندگی به اتفاق است. اتفاق وقتی میفتد، ما متوجه میشویم. پس شما نباید به اتفاق افتاده اعتراض کنید. باید در آغوش بگیرید. در آغوش بگیری اتفاق را، اعتراض نکنی، دوباره او مینویسد. اگر مقاومت کنی، نمی‌نویسد، کج می‌نویسد. میگوید ای کسی که پوستین یوسفان را دیدی، اگر گرگ تو را بدرَد، از خودت بدان.

زانکه می بافی، همه ساله بپوش زانکه می کاری، همه ساله بنوش (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۱)

الان فقط میخوایم بگوییم که اگر تو خودت بنویسی، نباید به حساب نوشتار خدا بگذاری. اگر تو این کار را بکنی، باز هم تیشه هست، من داری. یعنی کارت درست نمیشود. آنچه که با من ذهنی می بافی، همیشه و هر لحظه او را میپوشی، ولی قلم صنع می نویسد. قلم صنع خوب می نویسد، اگر مقاومت صفر باشد. آنچه که می کاری، همیشه همان را بنوش. چه میکاری، بادام پوک؟ با من ذهنی می کاری، با من ذهنی می بافی. دست خدا می بافت، دست خدا می کرد. تشخیص بده.

فعل توست این غصه های دم به دم این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

الْقَلَمُ یعنی اتفاقی که الان میفتد، اتفاقی است که تو سزاوارش هستی. دست خدا چیزی را می نویسد، به چیزی قلم خدا خشک میشود که تو شایسته اش هستی. هر چه بیشتر موازی باشی، شایسته تر میشوی. هر چه بیشتر با اتفاق این لحظه آشتی کنی، شایسته تر میشوی. هر چه مقاومت کنی، ناشایسته میشوی. این غصه های دم به دم که میخوری از خودت میاید. مصرع دوم باز هم حدیث است:

حدیث

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ

خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

یعنی قلم خشک شد به آنچه که تو سزاوار و شایسته اش بودی.

که نگردد سنت ما از رَشَد نیک را نیکی بود، بد راست بَد (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۳)

میگوید قانون خدا عوض نمیشود، ما هستیم که هدایت میکنیم. رَشَد یعنی هدایت. بنابراین به نیک، نیکی میرسد. کسی که اجازه میدهد در این لحظه زندگی بنویسد، نیکی میرسد. کسی که خودش می نویسد، با مَنَش می نویسد، با دردش می نویسد، با دردش می کرد، به او بدی میرسد.

کار کن هین که سلیمان زنده است تا تو دیوی تیغ او بُرنده است (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۴)

مواظب باش، کار کن. درست کار کن که سلیمان زنده است. «از ترازو کم کنی من کم کنم * تا تو با من روشنی، من روشنم» این قانون ترازو را، قانون جبران را خوب یاد بگیرد. این در درون شماست. کم میکنی، او کم میکند. سلیمان در اینجا رمز خداست. خدا نمرده، زنده ست و هر لحظه در آغوش او هستی، هر لحظه میبیند، اصلاً خودش است. تو فقط چارهات اینست که با او موازی باشی. اما تا دیو باشی تو، تا به جهان نگاه میکنی تو، تا شیطان را میخوری، او تیغش می بُرد. این ابیات گویا هستند.

چون فرشته گشت، از تیغ ایمنی ست از سلیمان هیچ او را خوف نیست (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۵)

وقتی انسان فرشته بشود، از تیغ ایمن است. هیچ دیگر از خدا نمیترسد.

حکم او بر دیو باشد نه ملک رنج در خاک ست نه فوق فلک (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۶)

حکم بد او فقط بر دیو است، بر من ذهنی است، بر اصحاب دست چپی است به اصطلاح امروز. هر چقدر با دردها و جهان هم‌هویت هستیم، همان قدر دیو هستیم. همان قدر هم شایسته نیستیم. همان قدر اتفاقات بد خواهد افتاد. بنابراین، نه ملک یعنی نه به حضور. رنج هم در خاک است. چقدر ما از جنس خاک هستیم، از جنس زمین هستیم، از جنس جسم هستیم؟ همان قدر هم دلمان از جنس جسم است و از دلمان انرژی بد به جهان میرود. نه فوق فلک؛ کسی که رفته به آسمان، یعنی آسمان را باز کرده، به قول مولانا رفته عنان آسمان، دیگر رنجی ندارد. هر کسی رنج میکشد، بداند که در ذهن است، من دارد، با دردها هم‌هویت است، خودش بوجود آورده.

ترک کن این جبر را که بس تهی ست تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

میگوید این جبر را تو ترک کن. جبر اینکه ما محکوم هستیم که همش من داشته باشیم، ما محکوم نیستیم. اتفاقاً ما محکوم نیستیم، ما از جنس طلا هستیم، طلا هم باید طلا باشد، طلا نمیتواند مس باشد. ما به زور خودمان را مس کردیم. میگوید این جبر را تو ترک کن که بسیار تهی است تا بدانی که سِرِّ سِرِّ جبر همین السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ است. سِرِّ سِرِّ جبر یعنی من ذهنی در آغوش یک فضا است. ما آن فضا هستیم. ولی رفتیم آن تو. در آنجا میگوید که ما محکوم به این جور زندگی هستیم. هیچ کس محکوم نیست درد بکشد. هر سِنِّ داریم، اگر درد میکشیم، بدانید که میتوانیم خلاص بشویم.

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان تا خبر یابی از آن جبر چو جان (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸)

میگوید این جبر مجموعه کاهلان را ترک کن. مجموعه کاهلان، همه من‌های ذهنی هستند. برای همین است که هر کسی میخواهد روی خودش کار کند، با جمع نباید کار داشته باشد. اینها جمع کاهلان و تنبلان هستند. تا بالاخره آسمان در درون تو باز بشود. گفت واقعه اتفاق میفتد. واقعه، فرد به فرد اتفاق میفتد.

ترک معشوقی کن و کن عاشقی ای گمان برده که خوب و فایقی (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹)

تو ترک معشوقی بکن، نگو من معشوق هستم، همه عاشق من هستند و عاشقی کن. عاشق چه کسی باش؟ عاشق خدا باش. این درست بالعکس آن اصطلاحی که گفت در صوفی‌خانه صوفی هستی. در جایی میگوید «جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای * زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای» معشوق خداست و هر کسی میگوید من عاشقم، پس من دارد، من عاشق دارد. در آنجا هم صوفی به همین معنی بود. و زنده معشوقست.

وقتی معشوق ما زنده میشود، خدا به ما زنده میشود. ولی اگر من داشته باشیم و ادای عاشقی را دریاوریم، ادای صوفی‌گری را دریاوریم که فقط با یک تصویر ذهنی که من عاشقم، تصویر ذهنی معنوی بسازیم یا وحدت بسازیم، او مرده است. اینجا هم، چه بخواهی بگویی من معشوق هستم چه عاشق، میگوید این کار را ترک کن، یک تصویر ذهنی است که مردم مرا دوست دارند یا من عاشق خدا هستم. که فکر کرده‌ای خوب و پیروز هستی.

ای که در معنی ز شب خامش‌تری گفت خود را چند جویی مشتری؟ (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰)

ای کسی که در معنی و در معنویت از شب هم بدتری، برای چه برای متاع خودت، گفته‌های خودت و باورهای خودت مشتری می‌جویی. یادمان باشد که ما این مطلب را خواندیم تا بفهمیم که چرا میگوید اگر فقیری تو، طبل تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ را بزن. اگر فقیهی که مصرع دوم در مورد این جور آدم صادق است، از شب خامش‌تری، از شب سیاه‌تری، یعنی جاهلی و با یک تصویر ذهنی زندگی میکنی و ادای معنویت در میآوری، آن موقع، هر کسی که دنبال مشتری برای گفتار خودش است، نصیحت میکند، انتقاد میکند، عیب مردم را میبیند و میگوید، اینجا خوب نیست.

ادامه غزل (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸):

چشمِ شوخِ سَوْفَ یُبْصِرُ باش پیش از یُبْصِرُونَ چو مُداهن نرم ساری چیست؟، پیش یُدْهِنُونَ

شوخی یعنی گستاخ. میگوید قبل از اینکه مردم ببینند، تو ببین، تو آینده را ببین. دیدن اینکه ما برای چه آمدیم به این جهان و آخر ما حضور است، سبب میشود مردم که میبینند، اگر با من ذهنی میبینند روی ما اثر نکند. به بیت پیشین هم مربوط است.

مصرع دوم میگوید که مانند چرب زبانها چرا نرم‌ساری میکنی؟ چرا انعطاف به خرج میدهی؟ برای اینکه اگر شما متوجه شدی که جریان چه هست، وقتی خوب درک کردی برای چه اینجا هستی و واقعاً این آموزشهای مولانا درست است، نرم‌ساری نباید بکنی. نرم‌ساری برای از دست دادن حقیقت، برای طرفداری، برای کسب سود یا به هر دلیلی با دید مردم همراه شدن که قبل از اینکه آنها ببینند، تو ببین یا آینده را ببین. یعنی اگر ما الان به حضور هم زنده نشدیم، ما میتوانیم متوجه بشویم که اغلب مردم غلط میبینند. شما با این آموزش‌ها اگر بیدار شدید و دیدید که واقعاً هم‌هویت با دردها بودید، راه را گم کردید، در فکرها گم بودید، در خواب ذهن بودید و باغتان خشک شده و فهمیدید که باید به حضور زنده بشوید، دیگر به حرف جمع گوش ندهید.

میگوید چشم گستاخ سَوْفَ یُبْصِرُ، یعنی ببین قبل از اینکه آنها ببینند. برای اینکه آنها وقتی می‌بینند، یعنی آنهایی که من دارند، آنها غلط خواهند دید. شما که درست دیده‌اید، نباید دنبال غلط بیننده‌ها بروید و این نرمش شما برای چیست؟ پیش یدهنون. مگر آیه قرآن را نخواندی که میگوید:

قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۷۵

وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ.

ترجمه فارسی

و آنان را بنگر که خواهند دید.

یعنی آنها را بنگر، آنها غلط می بینند و غلط خواهند دید. تو نباید انعطاف نشان بدهی به غلط دیدن آنها.

قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۹

وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ.

ترجمه فارسی

دوست دارند که نرمی کنی تا نرمی نمایند.

این مربوط به همین یدهنون است. البته خطاب به حضرت رسول میگوید. میگوید تو اگر نرمی نکنی، آنها نرمی نمی کنند. یعنی حقیقتاً پیرو شما نیستند. مردم حقیقتاً در راه شما نیستند. اگر شما راه را پیدا کردی، نباید دنباله رو آنها باشی، نباید دید خودت را گم کنی به دید آنها. بیت زیر هم مثال خوبی است:

چشم داری تو، به چشم خود نگر منگر از چشم سَفیهی بی خبر (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۲)

تو چشم داری. وقتی دیدی قبل از اینکه توجه تو به جهان برود، به صورت حاضر و ناظر دیدی که تو داری زنده میشوی و یواش یواش از نردبان میایی بالا، دیگر دنباله روی مردم را نکن که درد دارند و این چیزها را منکر میشوند. تو خودت چشم داری، به چشم خودت نگاه کن. از چشم یک سفیه بی خبر نگاه نکن. سفیه بی خبر من ذهنی است، حالا مال هر کس میخواهد باشد.

گوش داری تو، به گوش خود شنو گوش گولان را چرا باشی گرو؟ (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

تو خودت گوش داری، با گوش خودت بشنو. یعنی گوش هشیاری داری. گفت بنگر. تو به صورت ناظر الان نگاه کن، چه می شنوی، از مولانا چه می گیری؟ خودت گوش داری. با گوش خودت بشنو. چرا گوش خودت را میگذاری، یکی دیگر بشنود و به شما بگوید، شما آن موقع آنرا بشنوی. گولان یعنی احمقان. باز هم منهای ذهنی.

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن هم برای عقل خود اندیشه کن (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴)

تقلید نکن. گفت اگر آنها ببینند، شما یک نفر هستی، هزار نفر جور دیگر میبینند، شما میگویید که هزار نفر اشتباه نمیکند. هزار نفر میگویند که آدم باید در خانواده دعوا کند، دعوا یک چیز معمولی است. خشمگین شدن یک چیز معمولی است. اینها هم میگویند هر چه بیشتر بهتر. پس اینها هم یک چیزی میدانند. نه همچون چیزی نیست. قبل از اینکه آنها ببینند، تو بین و نرم ساری نکن. برای اینکه به آیه قرآن اشاره کرد و گفت: تو اگر نرم ساری نکنی، آنها هم نمیکند. ولی اگر تو بکنی، دیگر از پله ها نمیتوانی بروی بالا.

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لآ رَبِّیْ فیه تا نلرزد شاخ و برگت از دم رَبِّیْ الْمُنُون (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

درخت سدره، ریشه‌اش خیلی عمیق، بی‌نهایت است، درخت بهشتی است. شما هم باید ریشه بی‌نهایت داشته باشید. مولانا حرفش را میزند. مانند درخت سدر بیخ بیار، بیخ یعنی ریشه. بنابراین بشو از لآ رَبِّیْ فیه، یعنی شکی در آن نیست. حتی بدون رجوع به آیه هم قابل درک است. در چی شکی نیست؟ وقتی که ریشه بی‌نهایت داری، عمق بی‌نهایت داری؛ اگر عمق بی‌نهایت پیدا کنی و به طور یقین به زندگی زنده بشوی، دیگر شک از بین میرود. شک مال ذهن است. بدین ترتیب شاخ و برگ تو از دم حوادث ناگوار نمی‌لرزد. رَبِّیْ یعنی حادثه ناگوار و به معنی شک هم است؛ در اینجا حادثه ناگوار حتی مرگ، یعنی حوادث برنده. حوادث برنده، حوادثی هستند که واقعاً ما را از خواب بیدار میکنند.

اگر ما اندکی عمیق شده باشیم، ریشه‌مان عمیق‌تر شده باشد، در اینصورت دیگر شک در ما از بین میرود و شاخ و برگ ما نمی‌لرزد، وقتی نفس خدا فوت میکند، یک قسمتی از ما را باد میبرد و این حوادث ناگوار از نظر ذهن می‌برند. پس حوادث برنده ناگوار به ما یک پیغامی میدهند. پیغامش اینست که تیشه دست خداست و دارد میزند و کوچک میکند. اگر اندکی عمیق باشی، تسلیمت از بین نمی‌رود، آرامشت بهم نمی‌خورد، شاخ و برگت نمی‌لرزد، بلکه خوشحال هم میشوی که من من دارد کوچک میشود. دوباره اینها آیه‌هایی از قرآن هستند:

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲

ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.

ترجمه فارسی

این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایپیشگان است.

این کتاب را با کتاب اصل شما مقایسه میکند. یعنی کتابی که باز میشود و به شما یقین میدهد، همین ریشه بی‌نهایتی است که مثل درخت سدره است.

بنگر آن باغ سیه گشته ز طَافَ طَایِفٌ مکر ایشان باغ ایشان سوخته هُم نَایْمُون (دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

میگوید، نگاه کن ببین این باغ سیه گشته را. باغ سیه گشته باغ ماست، باغ من‌های ذهنی است که پر از درد است. کسانی که نیروی زندگی را گرفتند و به جای اینکه موازی بشوند و خرد زندگی و آب زندگی، آب حیات وارد وجود جسمی‌شان بشوند، فکرشان بشود، نگذاشتند، ستیزه کردند و به جای این لحظه، اتفاق این لحظه را گرفتند، اتفاق این لحظه چون زندگی نداده، ستیزه کردند، پس باغشان سیاه شده.

طَافَ طَایِفٌ یعنی از گشتن بلایی که روی باغ گشته. مربوط به آیه قرآن است که میگوید وقتی آنها در خواب بودند، یک بلایی از طرف خدا در باغشان گشت. یعنی ما وقتی که در خواب ذهن بودیم و فکر میکردیم که با بودن در این خواب ذهن پیروز هستیم، این ریسمان‌ها و عصا را مثل جادوگران فرعون زنده می‌کردیم، می‌گفتیم به عزت فرعون قسم یا در سایه عزت فرعون ما پیروزیم؛ ما پیروز که نشدیم هیچ، در همان موقع

که خوابیدیم یک بلایی در باغ ما می‌گشت و باغ ما سیاه شده. برای همین می‌گویند مگر ایشان باغ ایشان سوخته. یعنی فکرهای من دار ما باغ ما را سوخته، وقتی که در خواب بودیم. البته می‌گویند وقتی آنها در خواب بودند، ولی شما میدانید که چه چیزی را می‌گویند.

قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۱۹

فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ.

ترجمه فارسی

پس در حالی که آنان غنوده بودند، بلایی از جانب پروردگارت بر آن [باغ] به گردش در آمد.

غنوده بودند یعنی در خواب بودند. موقعی که ما در خواب ذهن بودیم که فکر میکردیم خیلی زرنگ هستیم. همان موقع بلایی از جانب خدا در باغ ما می‌گشت و آن را سوزاند و سیاه کرد. برای همین می‌گویند که مگر ماست که باغ ما را سوزانده. هُمْ نَائِمُونَ یعنی وقتی در خواب بودند.

انصبتوا یعنی که آبت را به لاغ هین تلف کم کن که لب خشک ست باغ (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

ساکت باش، یعنی آب زندگی را بیهوده تلف نکن. باغت در حال خشک شدن است. وقتی در خواب ذهن، در خواب درد هستیم، از طرف خدا بلایی روی باغ ما دارد می‌چرخد. حواسمان نیست، دارد سیاه میکند. اگر خاموش بشویم که پیشتر گفت خاموشی و صبر، جذب کننده شدید رحمت خداست.

تا کنی مر غیر را خبر و سنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

گفت شما بیا از گدایی و دانشمندی دست بردار. یکی از علائم دست برداشتن از دانشمندی همین است که بفهمیم که تا ما بخواهیم من ذهنی را خبر یعنی دانشمند و بزرگ کنیم، خودمان را بدخو و خالی میکنیم. این بیت را بارها خوانده‌ایم که نباید بخواهیم دیگران را تغییر بدهیم.

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان دست وادار از سِبَالِ دیگران (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

ای بی‌غیرت در گودال و در چاه هستی. دست از سبیل مردم بردار. یعنی نخواه که دیگران را عوض کنی.

چون به بستانی رسی زیبا و خوش بعد از آن دامان خلاقان گیر و کش (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هر موقع که تو رسیدی به یک بستان، به یک فضای یکتایی که زیبا و خوشست، آن موقع دامان خلق را بگیر و بکش. اینها را در توضیح دانشمندی و فقیهی که واقعاً گداست و دیگران را میخواهد تغییر بدهد داریم می‌آوریم.

ای مقیم حبس چار و پنج و شش نغزجایی، دیگران را هم بکش (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

ای کسی که حبس چهار بعدت و پنج حس و شش جهت این جهان هستی، یعنی حبس مادیات هستی. امروز اصطلاح دیگرش این بود که « زندانی مرگند همه خلق، یقین دان » این همین زندانی مرگ بودن است. حبس ماده هستی، جای خوبی هستی، دیگران را هم بگیر با خودت بکش. ببینید چقدر مولانا میگوید که نصیحت نکنید، فقط روی خودتان کار کنید، دست از سر دیگران بردارید، هر موقع رسیدید به آنجا که باید برسید که امروز گفت آسمان، خورشید شما طلوع میکند و نورش به صورت خرد، عشق، زیبایی و برکت به دیگران هم خواهد رسید.

